

گزارش میراث

دوماهنامه تخصصی اطلاع‌رسانی در حوزه نقد و تصحیح متون، نسخه‌شناسی و ایران‌شناسی
دوره دوم، ضمیمه شماره ۴، تابستان ۱۳۹۵

گونه‌شناسی متن‌های فارسی (۲)

گونه فارسی هروی

با نگاهی به کلمات شیخ الاسلام در کتاب «در هرگز و همیشه انسان»

علی رواقی

صاحب امتیاز: مرکز پژوهشی میراث مکتوب
مدیر مسئول و سردبیر: اکبر ایرانی
مدیر داخلی: یونس تسلیمی‌پاک

چاپ (دیجیتال): میراث

گونه‌شناسی متن‌های فارسی:

۱. گونه فارسی فرارودی یا ماوراءالنهری (چاپ ۱۳۹۴)
۲. گونه فارسی هروی
۳. گونه فارسی رازی (در دست تألیف)
۴. گونه فارسی سیستانی (در دست تألیف)

نشانی مجله:

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین دانشگاه و ابوریحان، شماره ۱۱۸۲

شناسه پستی: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

www.mirasmaktoob.ir
gozaresh@mirasmaktoob.ir

بها: ۱۰۰۰۰۰ ریال

کونہ شناسی متن بامی فارسی

کونہ فارسی ہسروی

بانگاہی بہ کلمات شیخ الاسلام دکتاب «درہ کز و ہمیشہ انسان»

علی رواتی

چکیده

پژوهش و تأمل در گستره متن‌های کهن و قدیم فارسی در دوره‌های مختلف تاریخی برای ما روشن کرده است که این متن‌ها از نگاه زبانی و فرهنگی، ناهم‌خوانی‌های فراوانی با یکدیگر دارند.

سال‌های سال برای بازشناخت این ناهم‌گونی‌های زبانی و فرهنگی زمان گذاشتیم تا دریابیم آثاری که در حوزه‌های مختلف جغرافیایی و دوره‌های گوناگون تاریخی نوشته شده‌اند، از نگاه زبانی و فرهنگی یکسان نیستند. این ناهم‌سانی را در قالب گونه‌شناسی زبانی- فرهنگی، از یکدیگر جدا کردیم. این یادداشت به شناخت گونه فارسی هروی و بررسی واژگانی و ساختاری و آوایی آن با نگاهی به کلمات خواجه عبدالله انصاری در کتاب در هرگز و همیشه انسان پرداخته است.

واژگان کلیدی: آنو، آئیده / آئیده، افدر، انار کردن، انبرته، انباری، انیز، اُواده، اید، بتشته / بتشته، بچلو، پتول، بدیس / بدیس، برباویدن، بی‌کواس، پاسش، پُردیو، پناقتن / پنامیدن، پیرایه، پیش‌فا، تاش، تخ / تخ / تژ، تشامار / تشامار، جاخت، جخ، جخج / جنج / جنج، جوش و بوش، چرباسا، درواخ، روزگرد، زیش، ژید / ژیدی، سکیزیدن / سکیزیدن، سناخ / سناخ، شواشان / شواشانان، طلخب، فاندن، فرهیب / ورهیب، فوزای جستن، کدیم / کدیم، کرز / گرد / گرد، کشنج / کشنج، کوشیدن، کویزیدن / کویزیدن، گشامار / گشامار، گورفیدن، گوشیدن، گویر، مگل، ورمسکیدن، ورهیب، وغستن / وغندیدن، هسکیدن، همیشار، همیشی، هوبخت.

تصحیح یا آراستن و پیراستن متن‌های کهن فارسی از پیچیده‌ترین زمینه‌های پژوهشی در ادب فارسی است، اما تصحیح پاره‌ای از این متن‌ها، از جمله ترجمه‌ها و ترجمه - تفسیرهای قرآن و فرهنگ‌نامه‌های قرآنی و عربی - فارسی و شماری دیگر از این آثار، دشواری‌ها و پیچیدگی‌های بیشتری برای مصححان این دست متن‌ها دارد. بهره‌وری نویسندگان این متون از گویش‌ها و گونه‌های گفتاری قدیم و کهن زبان فارسی و زبان‌های ایرانی حوزه‌های جغرافیایی مختلف ایران بزرگ، یکی از دلایل پیچیدگی‌ها و دشواری‌های این آثار است.

ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی کم‌کاربرد و ناشناخته و فراموش شده این گویش‌ها و گونه‌های زبان فارسی و زبان‌های ایرانی در متن‌هایی که در حوزه‌های پرشمار جغرافیایی ایران قدیم نوشته شده‌اند سبب می‌شود که مصحح، به دلیل در دست نبودن منبع و مأخذی در این زمینه‌ها، نتواند چنانکه باید از عهده تصحیح این متن‌ها برآید.

یکی از راه‌هایی که می‌تواند یاریگر بزرگی برای مصححان متون فارسی، بویژه در این گونه آثار، باشد آگاهی از دانش گونه‌شناسی، به معنای شناخت ویژگی‌های گویش‌ها و گونه‌های مختلف زبان فارسی و ایرانی در هر یک از حوزه‌های جغرافیایی و دوره‌های تاریخی ایران قدیم است.

بر پایه آگاهی از این دانش است که مصحح خواهد توانست هم از گونه‌های زبانی و هم از گونه‌های فرهنگی متفاوت متون قدیم، که در حوزه‌های گوناگون ایران بزرگ نوشته شده‌اند، آگاه شود. جدا از آنکه نویسندگان و استادان آگاه و ادیبان و

دستوریان با آگاهی از این دانش است که می‌توانند با نگاه و نگرشی متفاوت به نگارش کتاب‌های تاریخ زبان فارسی و دستور و دستور تاریخی زبان فارسی دست یازند. تاکنون، بر پایه آگاهی از همین دانش گونه‌شناسی توانسته‌ایم ویژگی‌های زبانی چندین و چند حوزه جغرافیایی را بشناسیم و از ناهم‌خوانی‌های گسترده واژگانی و ساختاری و آوایی گونه‌های مختلفی از زبان فارسی و زبان‌های ایرانی آگاه شویم. نزدیک به یک سال پیش، رساله یا مقاله‌ای با عنوان گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) با نگاهی به کتاب ارشاد نوشتم که به همراه نشریه آینه میراث (ضمیمه ۳۹، سال ۹۴) به چاپ رسید. پس از آن به سراغ گونه هروی رفتم تا در نوشته‌ای دیگر به ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی و در صورت امکان به گونه فرهنگی متن‌های این حوزه پردازم. از بخت نیک، در همان روزها بود که کتاب در هرگز و همیشه انسان از میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری، به همت استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، از سوی انتشارات سخن از چاپ درآمد. در این کتاب به نوشته دکتر شفیعی چهار روایت بسیار کهن و اصیل از آثار فارسی انصاری، به نظر خوانندگان علاقمند می‌رسد که با تمام آنچه تاکنون به عنوان آثار فارسی انصاری در دسترس اهل تحقیق بوده، به کلی متفاوت است (در هرگز و همیشه انسان / ۱۵). از این روی به بررسی و ارزیابی ویژگی‌های گونه‌گون زبانی و سبک‌شناختی این روایت‌ها و هم‌خوانی آن‌ها با دیگر متن‌های هروی پرداختیم.

اکنون در این دفتر برآنیم تا با نگاهی به کلمات خواجه عبدالله انصاری در کتاب در هرگز و همیشه انسان به بررسی و تأمل در گونه فارسی هروی پردازیم و از اثرپذیری‌هایی که نویسندگان متن‌های هروی از ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی این گونه زبانی داشته‌اند، سخن بگوییم و ناهم‌خوانی‌های زبانی کتاب‌های نه‌چندان پرشمار این حوزه را نشان دهیم.

جدا از آنکه در این یادداشت نگاهی خواهیم داشت به پاره‌ای از دوری‌هایی که مصحح دانشمند کتاب در هرگز و همیشه انسان، درباره آثار شیخ الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری، داشته است.

این نوشته در چند بخش از نظر خوانندگان و دوستان آگاه زبان و ادب فارسی خواهد گذشت:

۱. ویژگی‌های واژگانی «کلمات شیخ الاسلام» در کتاب در هرگز و همیشه انسان با نگاهی به دیگر آثار خواجه عبدالله انصاری.
۲. نقد و بررسی شماری از واژه‌های «کلمات شیخ الاسلام» و سنجش آنها با دیگر متن‌های حوزه هرات.
۳. ویژگی‌های واژگانی کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی.
۴. بررسی واژگانی و ساختاری ویژه گونه هروی.
۵. آیا خواجه عبدالله انصاری تفسیری داشته است؟

۱. ویژگی‌های واژگانی «کلمات شیخ الاسلام» در کتاب در هرگز و همیشه انسان با نگاهی به دیگر آثار خواجه عبدالله انصاری.

یکی از بخش‌های کتاب در هرگز و همیشه انسان، «کلمات شیخ الاسلام» است که بسیاری از واژگان ویژه گونه هروی را در بردارد و به گواهی مصحح محترم آن، در سنجش با دیگر نوشته‌هایی که از خواجه عبدالله انصاری دانسته‌اند، از ارزش ویژه‌ای برخوردار است. دکتر شفیع دربارۀ این کتاب می‌نویسد: نگارنده، در آغاز قصدش این بود که در بخش میراث عرفانی خواجه عبدالله انصاری مناقب شیخ الاسلام را تصحیح و شرح کند و با چند مناجاتی که سرژ دوبرکوی (S. De Laugier De Beaurecueil) از نسخه‌های طبقات الصوفیه استخراج و تصحیح کرده است همراه کند و به خوانندگان عرضه دارد، ولی مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ سَعَادَتِي بَزْرُغٍ وَ اسْتِثْنَائِي نَصِيبِ نِگارنده شد که به نسخه‌ای کهن از آثار خواجه عبدالله دست یافت... که آثار اصالت و نشانه‌های سبک و ویژه خواجه عبدالله را به کمال آینگی می‌کند.

این نسخه گرانبها و منحصر به فرد، که در کتابخانه مدرسۀ نمازی شهر خوی نگه‌داری می‌شده است و تاریخ کتابت آن ۷۰۹ هجری است، از قدیم‌ترین نسخه‌های شناخته‌شده رسائل فارسی خواجه عبدالله، حدود دو قرن کهن‌تر است و ترتیب مطالب و زبان ویژه آن نیز به کلی متفاوت است. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۴)

می‌افزایم: تردیدی نیست که می‌توانیم متن «کلمات شیخ الاسلام» را از خواجه انصاری بدانیم، همان‌گونه که استاد شفیع بیقین آن را از خواجه عبدالله انصاری دانسته‌اند. نگارنده این یادداشت پس از بررسی و تأمل در واژگان این متن و سنجش با دیگر نوشته‌های خواجه عبدالله دریافت که گستردگی واژگان ویژه حوزه هرات در این اثر خواجه عبدالله انصاری بسیار افزون‌تر از نوشته‌هایی چون طبقات الصوفیه و بخش‌هایی از مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری است. روشن است که بسیاری از واژه‌های کاربردی در «کلمات شیخ الاسلام» در دو کتاب دیگر خواجه یعنی طبقات الصوفیه و بخش‌هایی از رسائل به کار نرفته است. این سه کتاب از نگاه گونه فرهنگی (مفهوم و محتوا)، چندان تفاوتی با یکدیگر ندارند، اما «کلمات خواجه عبدالله انصاری» توانسته است بسیاری از ویژگی‌های واژگانی گونه هروی را در خود نگه دارد و دو کتاب دیگر، یعنی طبقات الصوفیه و رسائل، با اینکه از نظر شمار صفحات چندین برابر از کلمات خواجه افزون‌ترند، بسیاری از واژه‌های کاربردی در بخش «کلمات شیخ الاسلام» در کتاب در هرگز و همیشه انسان را ندارند. پس باید بپذیریم که دست‌نوشته‌های دو کتاب طبقات الصوفیه و مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله، نتوانسته‌اند خود را از دستبرد کاتبان و رونویسگران، در دوره‌های تاریخی و حوزه‌های جغرافیایی مختلف، در امان و برکنار نگاه‌دارند و شاید همین رونویسگران شماری از واژه‌های دشوارخوان و ناآشنای گونه هروی را برداشته و برای آسان‌تر کردن متن، واژه‌های نوشتاری و معیار را جانشین آن کرده‌اند.

در اینجا برای آگاهی خوانندگان ارجمند از دشواری‌های زبانی کتاب «کلمات شیخ الاسلام» واژگان ویژه این کتاب را از نگاه و نظر خوانندگان می‌گذرانیم و در کنار آن می‌کوشیم تا هم‌خوانی‌های واژگانی کتاب «کلمات شیخ الاسلام» را با طبقات الصوفیه و رسائل فارسی او نشان دهیم.

✽ آنو/انو: آنجا

کالبد حجاب دل است و جان ترجمان عیان. آنو که جان است نه از کالبد اثر است نه از

دل. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۸)

گفت من کجایم؟ گفتند تا انوکه تو بودی دور است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۲۱)

نیز: ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۸۱.

حق ایدرست یا عارف انو است، یافت درست است، تفسیر بروسست. (طبقات الصوفیه / ۱۷۱؛

نیز: رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۱۱)

✽ آشننده / آشننده: آشننده

مرادات راه در راه دوستی افراد است آشننده آن از دیدار بر میعاد است. (در هرگز و همیشه

انسان / ۲۲۸)

تو بنده وقتی و عارف آشننده وقت، وقت جام اوست و او آشننده وقت، عارف و صوفی را

دی و فردا نبود. (طبقات الصوفیه / ۲۸۴)

✽ انار کردن (متن چاپی: ابار کردن): تباہ کردن، نیست و نابود کردن

باید که خویشتن غرور ندهد و فردای خود را نکو دارد و عمر خویش به صحبت چنین

قوم انار نکند تا بوک با حق آشنایی دارد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۶۷)

✽ انیز: نیز

آیا که مرا ازین درد انیز هستاد فرابیش، که مرا ای لطیف کار طاقت نیست ازین بیش. (در

هرگز و همیشه انسان / ۲۸۴)

به در مرگ گفت: الهی، خلق تو با تو خواندم بجهد و هرچه توانستم در خود بکردم، انیز

مرا به یکی بخش از ایشان، پس برفت. (طبقات الصوفیه / ۲۶۷)

✽ اید: است، هست، هستید

این حدّ مقامات اید که نباید گوشید. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۹۶)

اول کس که او را صوفی گفتند بوهاشم صوفی اید. (طبقات الصوفیه / ۶)

نام وی ذوالنون بن احمد ... وی سید بوده، امام در وقت خود، و یگانه روزگار، و سر این

طایفه اید، و همه اضافت و نسبت به او کنند و بازو گردد. (طبقات الصوفیه / ۱۱)

نیز: ۲۳، ۳۵، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۰، ۱۶۷.

سید گفته که «وجد» آن درست اید که ترا ضعف آرد و نشکند. (رسائل فارسی خواجه عبدالله

انصاری / ۴۰۷)

✽ **کویزیدن / گویزیدن: گنجیدن**

ای جوانمرد! سر فرود آر تا درکوزی (= درکویزی)، همّت بلند دار تا با هر خسی نیامیزی. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۵)

اکنون که با پس راه نیست تا گریزم، دست گیر تا بر طفیلی برویزم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۵)

از صنایع آن جوی که بر آن کویزد، و از احسان آن جوی که از آن ریزد، یافت بر زبان خبر کی آویزد. (طبقات الصوفیه / ۶۴۸)

آن دانش بر علم ربوبیت کویزد بر علم طلب و استیثار نکویزد (حاشیه: نکویزد). (طبقات الصوفیه / ۶۵۴)

✽ **بیهانه: بهانه**

بیهانه خاکست و حقیقت نور. حقیقت خویش است و بیهانه مزدور. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۵)

نوری و من نور در نورم در حقیقت و غسته ام از بیهانه مستورم. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۵)
بیهانه به آدم شد و صوفی با نور اعظم. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۵)
امت را پیدا کرد که او کیست، حق است به حقیقت و بیهانه بر رهی است. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۸)

آن نور باد گشت ... آن باد غلبه کرد با آن بیهانه می کاست، او در حقیقت می فرود و از آب و خاک می فرسود. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۸)

تاکی از بیهانه آب و گل و حوالت با جان و دل؟ (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۸)
نیز: ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۶.

به بهانه، من بیهانه چون شویم، و که گفت: علّت است، چون گویم. (طبقات الصوفیه / ۶۴ حاشیه)
آن وقت که لم یکن در سر لم یزل شود و باد حقیقت بیهانه ببرد، دریای ازل بیهانه غرق کند، و تجلی اعظم گوید آب و خاک را که: رو، آنی که اول بودی. (طبقات الصوفیه / ۲۱۳)
شیخ الاسلام گفت که بیهانه آن آتش بسوخته، بیم آن بسوخته، هیبت بمانده، و هوش

آتش تف آنست و هوش آب نم آنست، و هوش هر چیز قوام آنست. (طبقات الصوفیه / ۲۷۹)
نیز: ۳۳۱، ۳۳۴.

❁ **پدیس / بدیس** (متن چاپی: بد بسی): وعده و وعید، عهد و پیمان
هرکه صفوت معرفت آرزو، گو که هوای خویش فروشکن و دین خود را بر هوا سلار دار.
هرکه ضمان و پدیی او در وعد [آرزو]، گو که ضمان الله را در رزق خود استوار دارد. (در
هرگز و همیشه انسان / ۲۳۶)

پدیس دادن

سهل تستری گوید که: الله پدید آورد خلق را به کرم، آنگاه فرمان داد به رحمت، آنگاه
پدیس داد به تفصیل ریاضات. (طبقات الصوفیه / ۱۳۵)

❁ تاش: لکه، کلف

نه بر موجود ازین سخن تاشی افتاد و نه بر توحید ازین قصه شین. (در هرگز و همیشه انسان /
۱۷۷)

پرداخت با خود بر روی دوستی تاش است بازخواستن خود از دوست با دوست پرخاش
است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۲۸)
آنچ در دایره امر گردان است او را محدث گفتن عین بهتان است. تاش فرمان و از حدود
درو نشان؟ (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۳)

❁ **تسامار**: تشنگی و احساس تشنگی

از همه جوی‌ها درخت بالذ و ازین جوی تیمار، از همه چشمه‌ها سیرابی آرنند ازین
چشمه تسامار. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۲)

ابو محمد الجریری ... در سال هییره بمرده در تسامار (حاشیه: تسامار، تسامار) (طبقات الصوفیه /
۳۵۴)

همه چشمه‌ها سیرابی دهد این چشمه تسامار، همه درختان میوه بار دهند این درخت
خار. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۰)

اگر پس این تسامار نه آب آید محب دو گیتی بر خود بفروختید. (رسائل فارسی خواجه عبدالله
انصاری / ۴۱۲)

✽ **جنگ / خنج / جَنج**: جغد، بوف

ظالم ارچه جبار است آخر در سرآید. روز روشن است و جَنج نایبناست. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۵)

روز را چه گناه اگر جَنج کور است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۲)
جَنج (حاشیه: خونج) از کوری در ویران، هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان. (طبقات الصوفیه / ۴۹۷)

آن روز روشن است، آن جَنج نایبناست. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۱)
جَنج از کوری در ویران و هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۱)

✽ **چرباسا**: به آرامی و آهستگی، به لطافت

حقیقت شناس که همه اوست، تو هیچ هیچ بر همه چی کنی قیاس. با هیچ هیچ میبچ. خویشتن با آب ده. چون یافت این کار در غفلت است چرباسا (م. خرباسا)، تن فخرآب ده. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۷)

✽ **خریا**: خریدار

الهی خریا شدم به روز مفلسی و صحبت تو جستم از سر ناکسی. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۱)

گفت: بشارت ترا، ار نه او جویای تو اید، نه تو خریای راه او اید، ار او ترا نمی بایدی، تو راه به او نمی پرسیدی. (طبقات الصوفیه / ۴۱۲)

✽ **درواخ**: استوار

کار چون فراخ آن را که پیونده وی با مولی درواخ و کار چون تنگ آن را که مولی با وی به جنگ. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۰)
پل دوستی وفادار را درواخ است، میدان دوستی را یک دل فراخ است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۲۸)

جان را بیخ صحبت در باغ محبت، درواخ است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۸)
شنودن سخن نیکان و حکایت پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت باشد و قوت و

عزم فزاید، بر درویشی و ناکامی قدم فشارد، تا عزم مردان یاود و دست در ولایت و رکن درواخ زند. (طبقات الصوفیه / ۲)
وقتی کسی یاوی که بضاعت تو به دست او بود و درد تو با داروی وی موافق بود، دامن او درواخ دار. (طبقات الصوفیه / ۲۳) نیز: ۳۲۰، ۶۳۱.

❁ **روزگرد:** صفت کسی که پیوسته در حال دگرگونی و تغییر است
آن جوانمرد فردا را فرد است، او که در راه دوستی روزگردست، بی شک ناجوانمرد است. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۱)
نفس با امانی خویش در نورد است، دل هر طرف و هر ساعت روزگردست، آن جان اید که فردا را فرد است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۸)
نفس تا در یاد خود است، در هوس است، دل تا روزگرد است به لقاء هر ناکس است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۸)

آرزوی روزگرد عارف، از آرزو شوری کرد، آتش شوق تیز شد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۳)
❁ **سناغ / سناغ** (متن چاپی: سنا): سنا
این بار سناغ ناآموخته قصد دریا نکنم. در آب نشوم تا آب آشنا نکنم. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۴)

آب به آب شد و گل با گل، نه آدم را سناغ، نه دریا را بل. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۹)
مرید برست از ذل آب و عار خاک. آب به آب شد و گل با گل. نه آدم را سناغ ماند و نه دریا را بل. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۱)

❁ **شواشانان** (متن چاپی: شواشو آنان): مزده، بشارت
سفیر حضرت در رسید با موکب و خلعت و رهی را بشارت داد. چون رهی شواشانان شنید هرچ بود وی را همه پاک به غارت داد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۸)

❁ **طلخ آب:** گل و لای، گل بدبوی
از خوشاب می خورند همه ستوران و از طلخ آب دوستان. از طلخ یاوند مروارید و از خوش آب ماهی. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۲)

❁ **فاندن:** پاشیدن، پراکندن

بادا روزی و چنان می باد، که خرمن بینم خود فانم بر باد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۹۰)
وی شلوار باز کرد و بول کردن آغاز کرد و می فاند تا همه جامه های ایشان پلید گشت و آن خود. (طبقات الصوفیه / ۵۴۱)

❁ **فرهیب / ورهیب / وهیب:** برداشت و دریافتی که از گمان و اندیشه ای خیالی در دل شکل می گیرد و شیخ و تصویری را از کسی یا چیزی، به نظر می آورد. ظاهراً این واژه از مصدر «فرهیفتن» است. واژه «پرهیب» در خراسان، هنوز به همین معنی، کاربرد دارد.

چندان خود را فرهیب نمودم که از پنداره و فرهیب میان آتش و دودم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۴)

آن کس که خطر خویش است ایمن کی نشیند و اگر کرین و رهی است، آدمی همه خود گزیند، از آنک از درختِ فرهیب می میوه چیند. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۷؛ نیز: ۲۸۷)

بس چند که در پای پندار مقابل خفتم، از معنی ورهیب غم دراز یافتم، تا آخر بر آتش پشیمانی لختی بتفتم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۵)

مکتب وهیب بازار عام است، انو دلازاری یای، اما بیزاری در بازار خاص نه خرنده و نه فروشند. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۹)

تاکی بردارد این فرهیب می نگرم. اکنون باری، از هرچه می پندارم، دگرم. (طبقات الصوفیه / ۵۷)

پس به حجاب حق جستن فرهیب است. (طبقات الصوفیه / ۱۷۷)

❁ **کامستن:** نزدیک بودن

منزل ناپیدا و رفتن مقیم. ناله چون ناله غریب و آه چون آه یتیم. کامستید که نومید گشتیت. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۲)

شیخ الاسلام گفت: خراز کامستید که پیغمبر بودید از بزرگی، امام این کار اوست. (طبقات الصوفیه / ۱۸۲)

شیخ الاسلام گفت: کامستید که انکار برین کار، این کار بودید که از حقیقت هیچ چیز مجاز نرود. (طبقات الصوفیه / ۲۸۸؛ نیز: ۵۰۶)

❁ **کدیم / کدیم:** سست، ضعیف، اندک

شب مونس و ستارگان ندیم، زاد اندک و هام راه کدیم. منزل ناپیدا و رفتن مقیم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۹)

شب مونس و ستارگان ندیم، راه پرخطر و هام راهان کدیم. منزل ناپیدا و رفتن مقیم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۲)

❁ **گوشوان:** نگهبان، مراقب

الهی یاد تو بر سر من گوشوان است، و رشک تو بر دیده من پاسوان است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۹۰)

علم معرفت آنست که ذکر را ملازم بی، و مشاهدت را ملازم بی، همواره رقیب ازل بی، گوشوان سبق خوی تو فرا او کند. (طبقات الصوفیه / ۶۳۷)

❁ **گوشیدن:** نگهبانی کردن، مراقبت کردن

ای عیب پوش عذر نیوش، آنچ دادی بگوش و آنچ دیدی بیوش. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۴)
نیز: ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۶۱، ۲۸۷.

او دوستان خود را بگوشد و دیو بر ایشان مسلط نکند. (طبقات الصوفیه / ۷۱)
شیخ الاسلام گفت که: الله پرستیدن از بیم دوزخ، داوری نفس داشتن است با وی، و خویشتن گوشیدن است. (طبقات الصوفیه / ۹۹) نیز: ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۳۳، ۳۷۶، ۳۸۳.

چنانکه تن را می‌گوشی از بدعت، دل خود نیز می‌گوش به دور کردن از غفلت. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۵)

سرمایه دین و آخرت خود را بگوش، دین و مسلمانی خویش در سر درم مکن. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۵۹) نیز: ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۷۷، ۴۱۴، ۴۶۱، ۴۶۹، ۵۲۱.

❁ **گوم:** گم

این چه کار است، دل در قرب گوم و جان در نظاره آوار. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۷)
شمع ماتمم خود بر خود گریسته و خود بر خود سوخته نه طلب گوم شده فراغ و نه از نور وصل در دل چراغ. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۶)

نیز: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۶۳، ۲۷۳.

نه راست چون ستور بل که گوم تر از ستور، ستور بازداشت از راندن بازشناسد. (اعراف، ۱۷۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳)

عارف خود را گوم کرد که ترا دید. (طبقات الصوفیه / ۵۱)

اهل توحید کی باشی؟ که از خویشتن به خویشتن، خویشتن را گوم باشی. (طبقات الصوفیه / ۲۱۰) نیز: ۲۰، ۲۱، ۱۷۹، ۵۸۶، ۶۲۱، ۶۵۳.

کالبد در دل گم و دل در جان، گومست جان در آن که جان زنده به آنست جاویدان. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱۱۱)

مردان این راه ... در دایره پند اند و در ظهور او به گوم. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۸) هر چه رسید فزان گوم گشت در آن که خیر باز نامد از آن. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۲۴۶) نیز: ۳۸۰، ۴۳۵.

❁ **گویو** (متن چاپی: کویو): غم و اندوه

الهی گر که همه شادی‌ها مگر به تو گویراست، این دل از دیگر شادی‌ها به نفیر است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۰)

❁ **نقایه**: ناسره

چند از نقایه، آخر برنرسی به سرمایه. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۲)

در حساب آوردم هر چه داشتم از قلب و نقایه. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۳۹۶)

❁ **وغسته / وغستن / وغندیدن**: آشکارا، آشکار کردن

ایشان که در احوال می‌روند همه جان‌اند، گاه وغسته و گاه نهان‌اند. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۶)

وی را در آن گناه بود که سخن با اهل سخن باید گفت، تا سر او نه وغسته بی، که نه با اهل آن گویی، برایشان حمل کرده باشی ترا از آن گزند رسد و عقوبت. (طبقات الصوفیه / ۳۸۳) آن سخن راز می‌بماند ناوغسته که آن کس که نه اهل بود خود در نیاید. (طبقات الصوفیه / ۳۸۳) حاشیه) نیز: ۶، ۱۲، ۱۲۰، حاشیه، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۹.

ما این علم در سرداوه‌ها و خانه‌ها می‌گفتیم نهان و با اشارت، شبلی آمد و آن را بر سر

منبر برد و با خلق بوغست به تشنیع در شور و بی طاقتی. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱۱۶)

ملکا، دل من خود را خانه‌ای ساز تا یاد ترا بر بوغندد (م. بر تو غندد) و انس با تو آنجا جایاند که بروید. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۸)

✽ **همیشار** (متن چاپی: همسار): همیشه

نفس بلا و اسیر میراث است، همیشار دل از نفس به مستغاث است، جان دوستان را در طریق صحبت غیاث است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۷-۲۳۸)

✽ **هوبخت** (متن چاپی: هو یحب): خوش بخت

گوهر نفیس را از صدفِ خسیس چیست زیان، هوبخت را از صلبِ بدبخت زیان (م. زنان) کم از آن. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۸)

✽ **هونام**: خوش نام، مشهور

نام من در عجز هونام است، از الله مرا این الهام است که الله منزله از ادراک او هام است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۹)

این ویژگی آوایی یعنی دگرگونی «هم» (ham) به «هام» (hâm) در متن‌های گونه هرات فراوان دیده می‌شود:

✽ **هام دیدار**

هرکه هام دیدار آرزو، گو که قوت خویش گوش. حرام و افزونی دست بازدار. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۵)

✽ **هام راه**

شب مونس و ستارگان ندیم، زاد اندک و هام راه کدیم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۹، نیز: ۲۵۲، ۲۸۲)

✽ **هام نفس**

چون عاشقان میان مطربانم، هام نفس غریبانم و با بی خودان نام به دیوانم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۶)

✽ هاممانستی

الهی ای نادریافته و بر هاممانستی نزدیک، پس نشان دادن از توای قیوم چه باریک. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۸)

اول باب شناخت هستی است و یکتایی و ناهامانستی (= ناهامانستی). (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۳۱۵)

۲. نقد و بررسی شماری از واژه‌های «کلمات شیخ الاسلام» و سنجش آنها با دیگر

متن‌های حوزه هرات

در میان ده‌ها و شاید صدها دست‌نوشته خطی که از مجموعه متن‌های کهن و قدیم ادب فارسی به دست ما رسیده است، شمار متن‌های سخت و دشوارخوان در میان همه این دست‌نوشته‌های شناخته از شمار انگشتان دو دست فراتر نمی‌رود.

بجرات می‌توان گفت نسخه نمازی خوی (مکتوب به سال ۷۰۹ ق) یکی از همین دست‌نوشته‌های دشوارخوان است که به همت بلند استاد دکتر شفیع در شمار میراث عرفانی ایران از سوی انتشارات سخن طبع و نشر شده است. استاد شفیع در «جدول تغییرات» این متن درباره دشواری‌های خوانش این کتاب و نیز درباره کاتب آن، این چنین گفته‌اند: می‌دانیم که این کاتب، یعنی ضیاءالحافظ، کاتب منظمی نیست که اگر عبارتی را نفهمید دست کم با امانت آن را نقاشی کند، برعکس به دلخواه خود تغییر می‌دهد، حتی آیه قرآن کریم را و در نقل عبارات عربی بسیار بی‌سواد و اندک‌مایه است.

هرجا را نفهمید حذف می‌کند. (در هرگز و همیشه انسان / ۳۸۷)

از این روی می‌توان گفت واژه‌های دشوارخوان این کتاب در دیگر متن‌هایی هم که از گونه هروی می‌شناسیم کمتر کاربرد دارند، پس اگر در میان این همه واژه کم‌کاربرد و ناشناخته، دشواری‌ها و نارسایی‌های اندکی باشد، نباید آن را از کوتاهی مصحح این دست‌متن‌ها دانست.

اما چون نگارنده این یادداشت افزون بر سی سال است که به گونه‌شناسی متن‌های فارسی در حوزه‌های جغرافیایی ایران بزرگ و در آن میان به گونه هروی

پرداخته است، این دست پژوهش‌ها برای او دیرینگی دارد چراکه در راه شناخت واژه‌های دشوارخوان، و متن‌های کمتر شناخته فارسی، سال‌هاست که استخوان خرد کرده است، هنگام خواندن این دست‌نوشته با واژگانی برخورد کرد که بر پایه حوزه زبانی نویسنده این متن و در سنجش با متن‌های هم‌حوزه آن، قابل حدس و دریافت بود. نکته‌هایی که در این یادداشت خواهد آمد برگرفته و برآمده از کوششی است که در بلندای سال‌های سال در زمینه دانش گونه‌شناسی به دست آمده است.

در میان کتاب‌هایی که از گونه هروی تاکنون می‌شناسیم، تنها یک کتاب است که از نگاه زبانی گسترده‌ترین هم‌خوانی‌های واژگانی را با متن «کلمات شیخ الاسلام» دارد. کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی، با حجم کوچکی که دارد، بیشترین ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی گونه هروی را در بر دارد. به دلیل ارزش‌های ویژه این متن است که در این رساله در فصلی جداگانه به آن پرداخته‌ایم.

بی‌گمان می‌توان گفت واژگانی که در دو کتاب «کلمات شیخ الاسلام» و بخشی از تفسیری کهن به پارسی آمده است تاکنون در کمتر متن کهن و قدیم دیگری دست‌یاب شده است.

نگارنده این یادداشت در این پیشگفتار برآنست تا خواننده بداند که آنچه در کتاب در هرگز و همیشه انسان آمده است حاصل کوششی سخت بزرگ است و این اندک شمار واژه‌هایی که در این نوشته بدان پرداخته‌ایم، از ارزش آن کار بزرگ نمی‌کاهد.

✽ انار کردن

در یکی از کلمات خواجه عبدالله با تعبیری روبه‌رو شدم که از نگاه معنایی نمی‌توانست مفهوم روشن و درستی از کلام خواجه را بازگو کند و معنی دقیقی از گفتار او را به خواننده انتقال دهد. این تعبیر در این گفته خواجه انصاری آمده است: باید که خویشتن غرور ندهد و فردای خود را نکو دارد و عمر خویش به صحبت

چنین قوم ابار نکند تا بوک با حق آشنایی دارد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۶۷)

تنها کاربردی که در این کلام آمده است و ما را از رسیدن به گفته شیخ باز می‌دارد

تعبیر ابار نکند است:

دکتر شفيعی، در بخش تعلیقات کلمات شیخ الاسلام، درباره این کاربرد چنین نوشته است: «ابار نکند: اوار، آوار» (در هرگز و همیشه انسان / ۴۳۰)

این تعبیر در دست نوشت مدرسۀ نمازی، که اساس این تصحیح متن بوده است، به صورت ابار نکند (م. بدون نقطه) آمده است و در زیر یا بالای واژه «ابار» نقطه‌ای دیده نمی‌شود و مصحح محترم به دلیل ناآشنا و ناشناخته بودن این تعبیر آن را با واژه پرکاربرد و شناخته‌شده اوار و آوار پیوند داده و مرتبط دانسته‌اند.

نگارنده این یادداشت، پس از بررسی و پژوهش در متن‌هایی که در حوزه هرات نوشته شده‌اند، دریافت که مانده‌ترین کاربردی که هم از نگاه نوشتاری و هم از نظر معنایی می‌تواند در جای این ترکیب یعنی ابار نکند (خوانده مصحح) بنشیند، کاربرد «انار نکند» از مصدر «انار کردن» است که تاکنون تنها در یکی از متن‌های کهن قرآنی، که بیشترین واژه‌های گونه فارسی هروی را در خود جای داده، به کار رفته است. نمونه‌هایی از کاربرد مصدر «انار کردن» را در این کتاب باهم می‌بینیم:

انار کردن

إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، اللَّهُ انار نکند [لا يُضِيعُ] مزد نیکوکاران. (توبه، ۱۲۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۰)

وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، و شکیبایی کن الله انار نکند [لا يُضِيعُ] مزد نیکوکاران. (هود، ۱۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۹)

ما ضایع نکنیم و انار [لا نُضِيعُ] مزد نیکوکاران. (یوسف، ۵۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۲)

هرکه پرهیزد و بشکبید الله انار نکند [لا يُضِيعُ] مزد نیکوکاران. (یوسف، ۹۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۳)

انارکننده

گفتند ار گرگ او را بخورد و ما ده تن انا اذاً لخاسرون یعنی لمُضِيعُونَ؛ ما آنگه از ضایع‌گذارندگان و انارکنندگان [خاسرون] ده مردیم. (یوسف، ۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۶)

اناری

وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ وَ نِيسْت اَيْن بازخواندن کافران که جذاز خدای می خوانند إِلَّا فِي ضَيَاعٍ مگر در اناری [الضلال] و گومی و ضایعی و بیهودگی. (رعد،

(۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۷)

ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ البُعِيدُ یعنی ضلالٌ اَعْمَالِهِمْ آنست اناری [الضلال] و گومی دور. (ابراهیم،

(۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۸)

در همگی این شاهدها که از کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی آوردیم، خواننده می تواند باسانی معنای تباه و نابود کردن و از میان بردن و ضایع کردن را در تعبیر انار کردن و دیگر برگرفته های آن ببیند و این همان معنی است که در سخن خواجه عبدالله انصاری هم به روشنی می توان آن را درک کرد.

اکنون برای دریافت بهتر از سخن خواجه یکبار دیگر کلام انصاری را با دقت بخوانیم: «باید که خویشان غرور ندهد و فردای خود را نکو دارد و عمر خویش به صحبت چنین قوم ابار نکند تا بوک با حق آشنایی دارد.»

می افزایم: اگر واژه های پیشنهادی مصحح کتاب یعنی اوار و آوار را، در همه معنی هایی که در فرهنگ نامه های فارسی برای آن ها آمده است، در سخن خواجه بگذاریم خواهیم دید که بهیچ روی نمی تواند روشنی تازه ای بر نوشته خواجه بیندازد.

از این روی باید پذیرفت که بی دقتی رونویسگر متن در کتابت و نقطه گذاری آن سبب شده است که این بدخوانی برای مصحح پیش آید، جدا از آنکه کم کاربرد بودن تعبیر انار کردن و برگرفته های آن در متون فارسی می تواند یکی از دلایل این نارسایی باشد.

خوشبختانه در دست بودن کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی، که گنجینه ای از واژگان هروی کهن و شاید خواجه عبدالله انصاری را در بردارد، و هم خوانی های گسترده زبانی آن با واژگان و کلمات شیخ الاسلام توانست بسیاری از دشواری های زبانی کتاب در هرگز و همیشه انسان را برای ما آسان کند.

❁ پدیس

واژه دیگری که در کتاب در هرگز و همیشه انسان به گونه‌ای نادرست خوانده و چاپ شده است واژه بدیس [badis] یا پدیس [padis] است که در این عبارت از این کتاب چنین خوانده شده است:

هرکه صفوت معرفت آرزو، گو که هوای خویش فروشکن و دین خود را بر هوا سالار دار. هرکه ضمان دید بسی او در وعد [آرزو]، گو که ضمان الله را در رزق خود استوار دارد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۶)

می‌افزایم: در خور گفتن است که در تعلیقات کتاب، کوچک‌ترین اشاره‌ای به معنای این عبارت و حتی روشن نبودن معنای آن نشده است. مصحح درباره شمار بسیاری دیگر از گفته‌ها و کلمات شیخ الاسلام هم از دشواری‌ها یا نارسایی‌های معنایی این آثار سخنی نگفته و داوری خود را با خواننده در میان نگذاشته است. این کلام در دست‌نوشته نسخه نمازی بدین گونه آمده است:

هرکه ضمان و بدیسی او در وعد [آرزو]، گو که ضمان الله را در رزق خود استوار دار. (نسخه نمازی / ۱۴۵)

همان‌گونه که در دست‌نوشته نسخه نمازی، متن اساس تصحیح دکتر شفیع‌ی، آمده، صورت صحیح این واژه ضمان و بدیسی است.

واژه بدیس یا پدیس یکی از واژه‌های شناخته و پرکاربرد در نوشته‌های هروی و پاره‌ای دیگر از متن‌های منسوب به خواجه عبدالله انصاری است. این واژه در کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی بارها و بارها به کار رفته و در متن‌هایی چون طبقات الصوفیه و رسائل منسوب به خواجه عبدالله نیز آمده است.

کاربردهایی از واژه بدیس / پدیس و برابر نهاده‌های قرآنی آن را از کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی با یکدیگر می‌بینیم:

بدیس تو [وَعَدَكَ] راست است و تو راست حکم‌تر حاکمان‌ای و بادادتر داوران. (هود، ۴۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۷)

إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ، اللَّهُ كَثْرَ نَكْنَدِ بَدِيسِ [الْمِيعَادِ] خَوِيش. (رعد، ۳۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۵)

این بدیس آن کس را است که گورفیده است به رستاخیز و ایستادن شمار را و به بیم است از کشیخ من. (ابراهیم، ۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۷)

پس مپندار که الله کژکننده بدیس [وَعْد] رسولان خویش است در نصرت، که الله تابنده است با هر کابنده و از دشمنان کین ستاننده. (ابراهیم، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۶)

بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا، این ازو بدیس [وَعْد] است راست کردن آن بر وی حق است لکن بیشتر مردمان نمی دانند. (نحل، ۳۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۸۲)

عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ یعنی عَنِ الْبُعْثِ وَ الثَّوَابِ وَ الْعِقَابِ و از بدیس ما و کشیخ ما ناآگاه و ناگورفیده اند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۸)

الله پیش بردکار راست به سخنان خویش و فرمان خویش و بدیس خویش و یاری دادن خویش و هرچند که دشوار آید بر بدکاران. (یونس، ۸۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)

وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَهُمْ قَدَمٌ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ، شواشانان ده گورفیدگان را که ایشان را است بدیس راست [قَدَمٌ صِدْقٍ] به نزدیک خداوند. (یونس، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۶)

ایشان را که خداوند خویش را پاسخ نیکو کردند ایشان را نیکوی بدیس راست و آمن جاوید و بهشت باقی. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۹)

إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَ وَعَدْتُكُمْ؛ خدای شما را وعده داد بهشت بر اسلام بدیس درست راست و وَعَدْتُكُمْ و من شما را بدیسی دادم زیستن بر کفر بدیس کژ دادم و آنچه گفتم نکردم و مرا بر شما دسترسی نبود. (ابراهیم، ۲۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۰)

بدیس دادن

کفار در مسلمان شدگان می زاریدند و بدیس می دادند و تهدید می کردند کی ایشان را با کفر برند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲)

و نبود آن آمرزش خواستن ابراهیم پدر خویش را مگر از بهر بدیسی [مَوْعِدَةٍ] که وی را داده بود. (توبه، ۱۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۹۵)

خدای شما را وعده داد بهشت بر اسلام بدیس درست راست و وَعَدْتُكُمْ و من شما را بدیسی دادم زیستن بر کفر بدیس کژ دادم و آنچه گفتم نکردم و مرا بر شما دست‌رسی نبود. (ابراهیم، ۲۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۰)

نمونه‌ای دیگر از کاربرد این واژه در طبقات‌الصفویه:

سهل تستری گوید که: الله پدید آورد خلق را به کرم، آنگاه فرمان داد به رحمت، آنگاه پدیس داد به تفصیل ریاضات. (طبقات‌الصفویه / ۱۳۵)

به گمان نگارنده این یادداشت، واژه بدیس / پدیس، یا دیگر صورت‌های کاربردی از این واژه می‌تواند اسم از مصدر پدیستان [قول دادن و پیمان بستن: padistādan] پهلوی باشد. عهد، قول، تهدید: padist (فرهنگ کوچک زبان پهلوی / ۱۱۷) پیمان بستن: padist (abar) burdan (فرهنگ کوچک زبان پهلوی / ۱۱۷)

نیز بنگرید به: (A Concise Pahlavi Dictionary / 62)

شگفت‌آور است که این واژه کهن پهلوی از نگاه معنایی با کاربرد لغت نذر و انداز، وعده و وعید در زبان عربی، هم‌خوانی دارد این همانندی معنایی در این دو زبان در خور توجه و تأمل است.

باید بیفزاییم که این واژه کم و بیش در برخی دیگر از متن‌های حوزه جنوب شرقی خراسان یعنی حوزه سیستان امروز به کار رفته است.

در قرآن قدس، بیشترین کاربرد این واژه را به صورت بدس [bades]، پدس [pades] و بدست / پدست [badest / padest] می‌توان دید. بنگرید به نمونه‌هایی از این کاربرد در قرآن قدس:

و بدس برد [بُئِدِرَ] ایشان را که گفتند: گرفت خدای فرزندی. (کهف، ۴)

آسان کردیم آن به زبان تو تا میزدک بری بدان پرخیزکاران را و بدس بری [تُبْدِرَ] بدان قومی سخت‌پیکار را. (مریم، ۹۷)

چرا بیرون نشند از هر گرهی زیشان گرهی تا دانا شدند در دین تا بدس بردندی [لَبِئِدْرُوا] قوم ایشان را، از مان واز آمدندی بسی ایشان، شاید که ایشان بترسیدندی؟ (توبه، ۱۲۲)

یا گره جنیان و انسیان! ای نیامد به شما پیغامبرانی از شما ... می بدس بردند شما را

[يُنذِرُوكُمْ] پذیره آمدن روز شما این؟ (انعام، ۱۳۰)
بگه: می بدس برم شما را [أُنذِرُكُمْ] به وحی، و نیشنند کوتان خواندن ازمان بدس برده
شند. (انبیاء، ۴۵)

بدست

چون بود عذاب من و بدست من [تَذِيرًا]؟ (قمر، ۱۶؛ نیز: ۲۱)
یا ایمن شدید از کی در آسمان است که بفرستد و شما سنگ بارانی؟ انوز بدانید
چون بهد بدست [تَذِيرًا] من.
أَمْ أَمِنْتُمْ مَنِ فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرِ (ملک، ۱۷)
این واژه در ترجمه سوره مائده به صورت بدس بردار آمده است:

بدس بردار

دیدور کند شما را و بریدنی از پیغامبران، گوهد: نیامد بدیما هیچ مژده داداری و
نی بدس برداری [تَذِيرًا] آمد به شما مژده [داداری] و بدس برداری [تَذِيرًا]. (مائده، ۱۹)
در کتاب گزاره‌ای از بخشی از قرآن یا تفسیر شنقشی این واژه به صورت برست در
کاربرد برست بستن دیده می شود:

برست بستن

بمشینید به هر راه گذری برست می بندی [تُوْعِدُونَ] و تهدید می کنید او کالار
می روای، او می وادارید از راه و طاعت خدای آن را کی برویده بود به خدای. (اعراف،
۸۶) (تفسیر شنقشی / ۱۸۶)

اکنون یکبار دیگر به معنای درست و دقیق واژه بدیسی / بدیسی در کتاب در هرگز
و همیشه انسان می پردازیم:

هرکه ضمان و پدیی او در وعد [آرزو]، گو که ضمان الله را در رزق خود استوار دارد. (در
هرگز و همیشه انسان / ۲۳۶)

کاربرد واژه وعد در کنار ضمان و بدیسی نشان می دهد که خوانش «هرکه ضمان دید
بسی در وعد [آرزو]، گو که ضمان الله را در رزق خود استوار دار» نمی تواند درست
باشد.

* پنافتن / پنامیدن

الهی به هرجا بیافندی و به هرکس رسندی حلیم دیرگیری و کریم زودپسندی، به صحبت خویش آرزومند کرده و به قسمت خرسندی و فروگذاری طرفی هرکدام پسندی. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۹)

مصحح محترم در تعلیقات «کلمات شیخ الاسلام» درباره این کلام شیخ چنین نوشته است: به هرجا بیافندی. اصل سافندی (م. بدون نقطه) ساختار سجع چنین قرائتی را ایجاب می‌کند. تردید در حرف اول است، احتمال اینکه حرف اول «ب» باشد بسیار زیاد است به دلیل ساختار نحوی جمله. اما دومین حرف چیست؟ تنها می‌توان خواند: «بیافندی» (= بی آفندی) یعنی مهربانی و سرجنگ نداری، آفند، «جنگ وجدال و خصومت» است. (در هرگز و همیشه انسان / ۴۳۵)

می‌افزایم: مصحح محترم در خوانش واژه بیافندی دچار تردید شده است و در پایان به این نتیجه می‌رسد که این واژه یعنی سافندی (م. بدون نقطه) را تنها بی آفندی می‌توان خواند.

نگارنده این یادداشت بر این باور است که واژه بیافندی را می‌توان به صورت‌های دیگری خواند که هم از نظر معنایی با کلام شیخ سازگارتر است و هم ساختار نحوی جمله را برهم نمی‌زند.

یکی از مصدرهای شناخته و پرکاربرد در نوشته‌های قدیم و کهن فارسی مصدر پنافتن است که به صورت پنامیدن هم آمده است. این مصدر در معنی پناه گرفتن و پناه بردن به کار رفته است.

با هم نمونه‌هایی از کاربرد این فعل را در چند متن کهن می‌بینیم تا روشن شود که فعل بیافندی را می‌توان به صورت‌های دیگری هم خواند که از همه بهتر دو خوانش پنافندی یا پنامندی از مصدر پنافتن / پنامیدن است.

پنامیدن / درپنامیدن

مُزدش نبود چو درپنامی، بی آن باید که برگزینی (پلی میان شعر هجایی و عروضی / ۵۴)

یاد داری آن وقت را کی کید و مکر می ساختند ... تا ترا اندر زندان پنامند [لِیْثُوثُوك] یا اندر میان دیوار گیرند. (انفال، ۳۰) (تفسیر شنقشی / ۲۱۵)

هرک کافر بود، روزی دهمش اندک مایه چند کی، انگه فایناممش [أَضْطَرُّهُ] فاعذاب آتش دوزخ. (بقره، ۱۲۶) (تفسیر شنقشی / ۲۲)

هرک کافر بود، روزی دهمش اندکی وانگاه فایناممش [أَضْطَرُّهُ] (بقره، ۱۲۶) (قرآن شماره ۲۰۵۳ / ۶۱)

پنافتن

ایشانند که بنه برویدند و بازداشتند شما را از مسجد شکهمند و قربانها پنافته. (ترجمه‌ها و قصه‌های قرآن / ۱۰۶۹)

گروهی مسلمانان بودند که مکیان ایشان را پنافته بودند از هجرت. (ترجمه‌ها و قصه‌های قرآن / ۱۰۸۸)

لشکر عدو را و رای خندق پنافتند. (ترجمه‌ها و قصه‌های قرآن / ۸۶۷)

و بسیار بودی که به تنهایی خویش اهل شهر را در شهر پنافتی. (ترجمه‌ها و قصه‌های قرآن / ۱۳۶۶)

ذوق بند نفس برو نهاد و در حصارش پنافت. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱۶۶)

اگر باد را قرار بود و پنافته آید همه درختان و بناهای جهان پرگنده شود. (ترجمه‌ها و قصه‌های قرآن / ۷۶۱)

فَهُمْ يُوزَعُونَ؛ ای یحبسون، ایشان را می پنافتندی (م. می پنافتندی). (نمل، ۱۷) (تفسیر قرآن کریم «عکسی» / ۱۱۹)

تَدُوذَانٍ: باز می داشتند و می پنافتند (قصص، ۲۳) (تفسیر قرآن کریم «عکسی» / ۱۶۳)

جدا از نمونه‌ها و شاهد‌هایی که آورده شد، بد نیست که از همین متن در هرگز و همیشه انسان، درباره رساله صد میدان، این نوشته را بیاوریم: صد میدان تألیف انصاری نیست ولی تحریر مجالس عارفانه اوست، نشانه‌هایی از زبان ویژه انصاری و واژگان خاص او را در مطاوی این کتاب به گونه‌ای کم‌رنگ می‌توان مشاهده کرد، تعبیراتی از نوع: بیوسیدن: ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۲۳، وا (پیشوند فعلی): ۲۶۰، بویینی: ۲۶۲، باز نیابیدن (در ترجمه لجا): ۲۷۳. (در هرگز و همیشه انسان / ۸۷)

سخن بر سر همین واژه پایانی است از رساله صد میدان، که در چاپ استاد مولایی از صفحه ۲۵۰ تا ۳۳۴ کتاب رسائل خواجه را، فرامی‌گیرد.

واژه بازنپاییدن در کتاب در هرگز و همیشه انسان بازنوشت نادرستی است از کاربرد بازپناییدن در کتاب رسائل خواجه عبدالله انصاری: «لجا» بازپناییدن است با یک جا. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۲۷۳)

اینکه چرا دکتر شفیع واژه «بازپناییدن» در کتاب صدمیدان از رسائل خواجه را به صورت «بازنپاییدن» تغییر داده‌اند برای نگارنده روشن نشد.

* جنج / خنج

ظالم ار چه جبار است آخر در سرآید. روز روشن است و جَنج ناییناست. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۵)

روز را چه گناه اگر جَنج کور است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۲)

دکتر شفیع در بخش تعلیقات نوشته‌اند: در رسائل فارسی ۱ / ۴۰۱، آمده است: «روز روشن است آن جنج ناییناست». «و جنج از کوری در ویران» در نسخه شماره ۲۹۹۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، در این عبارت به جای جنج، شب پره آمده است. صورت جَنج را ما از برهان قاطع گرفتیم. در طبقات انصاری، ۴۵۶، در متن جنج و در حاشیه خونج آمده است»

می‌افزایم: واژه خنج در ترجمه مقدمه‌الادب زمخشری به خوارزمی، ذیل واژه هامة آمده است:

هامة: خنج (مقدمه‌الادب / ۵۸)، این واژه را با همین نگارش در چند کاربرد دیگری از همین کتاب که برای پرندگان آمده است، باهم می‌بینیم: خُنْش: خنج پردیک (مقدمه‌الادب / ۵۷) و باشق: خنج باخچیک (مقدمه‌الادب / ۵۶)

در شرح کتاب مقدمه‌الادب در ترجمه این واژه شب پره آمده است. به گمان نگارنده از آنجا که خ (با سه نقطه) در زبان خوارزمی ج تلفظ می‌شود، واژه جنج، که در رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری در معنی «جغد» و «بوم» و «کوف» آمده است به کاربرد این واژه در زبان خوارزمی نزدیک‌تر است.

آن روز روشن است، آن جنج ناییناست. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۱)

جَنج از کوری در ویران و هزارستان نه از بی‌دولتی در بوستان. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۱)

باید بیفزایم که استاد عبدالحی حبیبی در طبقات الصوفیه این واژه را جنج ضبط کرده‌اند و نوشته‌اند که در نسخه دیگری این واژه به صورت خونج آمده است که بر حاشیه آن کونک نوشته شده است. این کلمه در پشتو به شکل گونگ به معنی جغد و بوم موجود است. شکل معرب گونگ می‌تواند جونج باشد. (بنگرید به: طبقات الصوفیه / ۶۱۲)

✽ خرپاسا

یکی دیگر از بدخوانی‌های شگفت‌آور در متن کتاب در هرگز و همیشه انسان واژه‌ای است که مصحح کتاب آن را به صورت خُرپاسا، خوانده و در متن این چنین ضبط کرده است:

حقیقت شناس که همه اوست، تو هیچ هیچ بر همه چی کنی قیاس. با هیچ هیچ مپیچ. خویشتن با آب ده. چون یافت این کار در غفلت است خرپاسا، تن فخرآب ده. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۷)

فراهم آورنده کتاب در هرگز و همیشه انسان، در تعلیقات، درباره این واژه این چنین نوشته‌اند: خرپاسا: بمانند خُرپا که همان خربا است. در فرهنگ‌هایی از نوع محیط‌المحیط، آن را مُعَرَّب خُرپا (=خورپا) دانسته‌اند و به معنی حافظ‌الشمس. خُر (=هور) + پا، پاینده کسی که می‌پاید و محافظت می‌کند (در هرگز و همیشه انسان / ۴۲۴)

می‌افزایم: نمی‌دانم و در نمی‌یابم که مصحح محترم این متن، نقش دستوری خُرپاسا یا به نوشته خودشان حافظ‌الشمس را در این جمله چه می‌دانند و آن را به کدام یک از این دو جمله پیوند می‌دهند. با این همه، معنی پیشنهادی خود را برای این واژه، با کدامین یک از این دو جمله سازگار می‌دانند؟

نگارنده این مقاله، بر پایه یادداشت‌ها و برگه‌هایی که از متن‌های گونه‌گون در دست دارد، می‌تواند بگوید که تاکنون در متن‌های شناخته و در دسترس فارسی، دست‌کم، واژه خُرپاسا را ندیده و این نخستین بار است که در یک متن که می‌تواند اثرپذیری از گونه هروی داشته باشد، چنین واژه‌ای را می‌بیند. از همین روی واژه خُرپاسا را خوانشی برساخته، نادرست و دور از ذهن برای کلام شیخ می‌داند و بر این گمان است که واژه خُرپاسا (دست‌نوشت. چن‌سا) دگرشده واژه چرباسا (چرب‌آسا)

است که می‌تواند در کلام شیخ بنشیند و معنایی مناسب به گفته او بدهد، و از نگاه ساختاری، بسیار نزدیک به واژه پیشنهادی مصحح محترم یعنی **خُرپاسا** است که به هیچ‌روی نمی‌تواند معنای روشنی از کلام شیخ به خواننده برساند. تاکنون در دو متن قدیم، که شاید در حوزه خراسان امروزی به سوی هرات تألیف شده باشند، واژه فارسی **چرباسا** (چرب‌آسا) را دست‌یاب کرده‌ایم. ترجمه قرآن موزه پارس و ترجمه مقامات حریری دو متنی هستند که واژه **چرباسا** و **چرب‌آسایی** در آن‌ها به کار گرفته شده است، جدا از آنکه این دو متن هم خوانی‌های دیگری نیز با متن‌های کهن هروی دارند که در جای خود آورده می‌شود، بنگرید به نمونه‌های از واژه **چرب‌آسا** در این متن‌ها:

چرباسا

أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ؛ بنیوفتد فر زمین، مگر از پس امر او، که خدای به مردمان **چرباساست** [رؤوف] او مهربان او فخشاینده. (حج، ۶۵)
(ترجمه قرآن موزه پارس / ۵۲)

يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ؛ بیرون آرد شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی، او خدایی به شما **چرباساست** [رؤوف] و بخشاینده.
(حدید، ۹) (ترجمه قرآن موزه پارس / ۳۲۱)

چرب‌آسایی

شکیبایی اشتر و **چرب‌آسایی** گربه، و رنگایش (کرایه) - مرغیست که متلون می‌شود - چاره‌سازی قیصر روم. (ترجمه مقامات حریری / ۳۶۷)

در ترجمه مقامات حریری، مترجم این واژه را در برابر **تَلَطَّفُ** آورده است. در خورگفتن است که ضبط واژه **خُرپاسا** در متن اصلی **چرب** خوانده می‌شود (نسخه نمازی / ص ۱۶۴) هم چنانکه دکتر شفیع‌ی هم به این ضبط اشاره کرده است (ص ۳۹۱، جدول تغییرات). با این همه اگر کاربرد پیشنهادی مصحح کتاب، یعنی **خُرپاسا** = **حافظ الشمس**، را بپذیریم در خواهیم یافت که این معنی به هیچ‌روی نمی‌تواند با گفته خواجه مناسب باشد، اما **چرباسا** با کلام خواجه سازگارتر به نظر می‌رسد.

❁ سناغ / شناغ

در کتاب در هرگز و همیشه انسان می خوانیم:

این بار شنا ناموخته قصد دریا نکنم. در آب نشوم تا آب آشنا نکنم. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۴)

آب به آب شد و گل با گل، نه آدم را شنا، نه دریا را بل. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۹)
مرید برست از ذل آب و عار خاک. آب به آب شد و گل با گل. نه آدم را شنا ماند و نه دریا را بل. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۱)

اما در عکس دست نویس متن کتاب واژه شنا، در هر سه شاهدهی که از آن در دست است، به شکل سناغ یا شناغ آمده است.

مصصح محترم هم در جدول تغییرات (اصلاحات، حدسها و مبهمات) اشاره کرده است که ضبط واژه شنا در نسخه اساس شناغ بوده است (در هرگز و همیشه انسان / ۳۸۷-۳۹۵). چنین به نظر می رسد که واژه شناغ / سناغ برای مصصح کتاب شناخته نبوده است و هم ازین روی صورت مضبوط در نسخه اساس را به متن نیاورده است.

می افزایم: ضبط سناغ یا شناغ به جای شنا، که همه جا در دست نوشت متن کتاب آمده است، می تواند کاربرد درست دیگری از واژه شنا باشد. واژه سناغ / شناغ در متن ترجمه مقامات حریری چندبار آمده است:

نه به خدای نیست ما را در ژرفی این دریا جای سناغی. (ترجمه مقامات حریری / ۱۲۱)
دور در مشو هرگه که سناغ کنی، زیرا که سلامت در کرانه دریاست. (ترجمه مقامات حریری / ۱۱۸)

عاجز کرد ما را سناغ کردن در دریای او، و گردن نهاد تعویذهای ما جادوی او را. (ترجمه مقامات حریری / ۱۷۱)

❁ شواشانان

سفیر حضرت در رسید با موکب و خلعت و رهی را بشارت داد. چون رهی شواشو آنان شنید هرچ بود وی را همه پاک به غارت داد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۸)
این واژه در متن نسخه نمازی بدین گونه ضبط شده است:

سفیر حضرت در رسید با موکب و خلعت و رهی را بشارت داد. چون رهی شواشانان شنید هرچ بود وی را همه پاک به غارت داد. (نسخه نمازی / ۱۵۶)

اما مصحح محترم صورت درست این واژه را با خوانشی دیگر ضبط و متن را دگرگون کرده و بی آنکه به محتوای معنایی گفته خواجه عبدالله توجه داشته باشند این واژه را در متن گنجانده‌اند.

مصحح کتاب، واژه شواشانان را به شواشو آنان تغییر داده است و در تعلیقات این‌گونه می‌نویسد: شواشو آنان شنید اصل: شواشایان، به قیاس روارو (۲۴۸، ۲۵۰) شواشو می‌تواند معنی دهد. به هرحال، پیشنهاد ماست. (در هرگز و همیشه انسان / ۴۲۱)

می‌افزایم: ضبط این واژه در نسخه نمازی یعنی در نسخه اصل به روشنی شواشانان است که ایشان این واژه را در متن شواشو آنان و در تعلیقات شواشایان آورده‌اند در حالی که در جدول تغییرات ضبط نسخه شواشانان است، اما در تعلیقات کتاب آن را دوباره به صورت شواشایان بدل گردانده‌اند. در خور توجه است که این واژه در نسخه کتاب بخشی از تفسیری کهن به فارسی و متن چاپی آن، همه جا شواشانان است که در برابر واژه‌های قرآنی البشری آمده است، هم‌چنانکه بشر را نیز به شواشانان ده برگردانده است.

همگی کاربردهایی که از واژه شواشانان در این متن آمده بتمامی در برابر واژه‌هایی برگرفته از تبشیر نشسته است.

و شواشانان ده [بشر] ایشان را که کافر شدند به عذابی در دنماء. (توبه، ۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۴۶)

ایشان را شواشانان ده [بشر] به عذابی در دنماء. (توبه، ۳۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۷)

و بشر الذین آمنوا أن لهم قدّم صدق عند ربهم، شواشانان ده [بشر] گورفیدگان را که ایشان را است بدیس راست به نزدیک خداوند. (یونس، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۶)

ایشان را شواشانان [البشری] است درین جهان و در آن جهان شواشانان این جهانی خواب نیکوست که خود را بینند یا ایشان را بینند. (یونس، ۶۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۸)

آن ساره بر زبان فریشتگان شواشانان دادیم [بشرنا] به پسری نام او اسحق بخندید

وی از شگفتی. (هود، ۷۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۵)

چون شواشانان آورنده [البشیر] آمد پیراهن یوسف را آورد بر روی پدر او کند و پدر از نابینایی برگشت و بینا گشت. (یوسف، ۹۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۴)

ابرهیم گفت: ما از شما می ترسیم، گفتند: مترس، ما می شواشانان دهیم [نُبشُر] ترا به پسری دانا. (حجر، ۵۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۶)

مرا می شواشانان دهید [أبشُر تُمُونی] بر سر آنچه به من رسید از پیری به چه چیز، مرا شواشانان دهید یعنی از کجا و به چه نشان. (حجر، ۵۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۶)

آیا شواشانان می تواند معنایی جز بشارت، که در متن کتاب هم آمده است، داشته باشد؟ دست بردن مصحح کتاب و دگرگون کردن آن به صورت شواشو آنان، بسیار جای شگفتی دارد، در حالی که واژه شواشانان در نمونه‌های کاربردی در کتاب بخشی از تفسیر کهن به پارسی هم، به همان معنی بشارت و خبر خوش است که در متن کتاب می بینیم.

❁ کدیم

این واژه دوبار در «کلمات شیخ الاسلام» به کار رفته است، هر دو جمله‌ای که این واژه در آن‌ها آمده بسیار نزدیک و هم خوان‌اند:

شب مونس و ستارگان ندیم، زاد اندک و هام راه کدیم. منزل ناپیدا و رفتن مقیم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۹)

شب مونس و ستارگان ندیم، راه پرخطر و هام راهان کدیم. منزل ناپیدا و رفتن مقیم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۲)

این واژه در کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی به صورت کدیم آمده است، در این کاربردها:

متحیراً الی فتنه آنست که جوک بیند کدیم تر، خود را به آن افکند تا قوی شند. (انفال، ۱۶)

(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۹)

کذیمی و گزندی

و لا تَضُرُّوهُ شیئاً؛ خدای را کذیمی و گزندی [لا تَضُرُّوهُ] نیارید و خدای بر همه چیز

قادراست و توانا. (توبه، ۳۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۱)

می‌افزایم: برای نویسنده این یادداشت روشن نیست که چرا مصحح محترم متن، واژه کدیم را با واژه کرین و رهی پیوند داده و ذیل واژه کدیم (ص ۴۱۴) خواننده را به این بند از کلام خواجه عبدالله توجه داده است:

الهی آنکه می‌نیست هست بیند، هست کن بیند، و آن کس که خطر خویش است ایمن کی نشیند و اگر کرین و رهی است آدمی همه خود گزیند، ازانک از درختِ فرهیپ می میوه چیند. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۲۷)

مصحح محترم در بخش تعلیقات این‌گونه نوشته است: عطف کلمه کرین بر رهی این احتمال را در ذهن ایجاد می‌کند که معنایی نزدیک به رهی دارد. در برهان قاطع می‌گوید: کُریر به معنی پیشکار و پاکار (= خدمتکار) باشد. از توضیح مؤلف برهان پیداست که کلمه را می‌شناخته است. به احتمال قوی، میان کُریر در برهان و متن ما رابطه‌ای وجود دارد. در سیاق عبارت ما نیز مفهوم خدمتکار یقینی است. (بند ۲۷۶ و ۴۷۷)

وجه پیوند این دو واژه بر نگارنده این یادداشت روشن و آشکار نشد.

* کویر

این واژه تنها یکبار در متن «کلمات شیخ الاسلام» این‌گونه آمده است: الهی گر که همه شادی‌ها مگر به تو کویر است، این دل از دیگر شادی‌ها به نفیر است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۰)

مصحح محترم متن در بخش تعلیقات درباره معنی این واژه این‌گونه نوشته است: معنی روشن است و قابل فهم، مشکل اصلی استعمال کلمه کویر است در نیمه اول قرن پنجم. فرهنگ‌ها برای کلمه کویر شاهد معتبری از قدما ندارند. مگر آن را با کلمه گوراب، از یک منشاء بدانیم. در آن صورت، درین بیت عنصری:

بهر آب از روی سوی گوراب گم کنی جان و زو نیابی آب

(لغت‌نامه دهخدا، ذیل «گوراب»)

کلمه را باید گور آب بخوانیم. سجع خواجه عبدالله نشان میدهد «ی» در کویر از نوع معروف

است و نه مجهول. (در هرگز و همیشه انسان / ۴۳۶)

می‌افزایم: برای آگاهی از معنای «روشن و قابل فهم» مصحح محترم، معنی پیشنهادی ایشان را در متن می‌آوریم:

الهی گر که همه شادی‌ها مگر به تو گوراب یعنی سراب یا کویر است، این دل از دیگر شادی‌ها به نفیر است.

آیا از این جمله معنایی روشن و قابل فهم می‌توان دریافت کرد؟ برای نگارنده این یادداشت، بر خلاف نظر شارح محترم، نه معنای جمله روشن و قابل فهم است و نه گفته‌خواجه با واژه پیشنهادی مصحح هم‌خوانی و پیوند دارد.

واژه کویر / گویر در این کلام در تقابل با واژه شادی به کار رفته است، از این روی بایسته است که واژه کویر / گویر را به معنای غم و اندوه بدانیم. این واژه هرچند کم‌کاربرد است اما در نوشته‌های فارسی در این معنی به کار گرفته شده است. تا آنجا که می‌دانیم واژه کویر / گویر به این معنا در فرهنگ‌های فارسی، هم‌چون بسیاری از واژه‌های کهن و قدیم دیگر، ضبط نشده است. (بگریه به: «گویر»، ذیل فرهنگ‌های فارسی)

واژه گویر / کویر از واژگانی است که در قرآن قدس تنها یکبار آمده است:

قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛ گفت: می‌نالم از گویر خود [بنی] و انده خود بی‌خدای، و دانم از خدای آن نمی‌دانید. (یوسف، ۸۶)

هم‌چنانکه در ترجمه مقامات حریری چند بار کاربرد گویرمند و گویرمندی را در همین معنی می‌بینیم:

همی پیش آمد مرا پیری که آوه می‌کرد چو آوه گویرمند. (ترجمه مقامات حریری / ۱۰۷)

با ما بود ابوزید سروچی، بندکننده مرد بشتاب به ساحری خود و انس دل گویرمند. (ترجمه مقامات حریری / ۱۲۵)

بخوانید سوره فتح و مژده پدید به نیک شدن ریش که جبر کرد خدای عزوجل گویرمندی شما. (ترجمه مقامات حریری / ۱۳۲)

برای یادآوری می‌افزایم: مصحح محترم درباره واژه کویر گفته‌اند: مشکل اصلی، استعمال کلمه کویر است در نیمه اول قرن پنجم. باید بگوییم که واژه کویر چندین بار در

ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (سروده ۴۴۶ ه.ق) به کار رفته است:

نه از گرما شکوهد نه ز سرما نه از ریگ و کویر و کوه و دریا

(ویس و رامین / ۸)

کویر و شوره و ریگ رونده سموم جانکش و شیر دمنده

(ویس و رامین / ۱۴۸)

ز گرما و کویر آگه نبودند تو گفتمی هیچ شب در ره نبودند

(ویس و رامین / ۱۴۹)

کویر و کوه اورا بوستانست فراز برف همچون گلستانست

(ویس و رامین / ۱۴۹)

نگار خویش را ناکرده پدرود چو گمره در کویر و غرقه در رود

(ویس و رامین / ۳۵۶)

هم چنانکه در گرشاسب نامه هم آمده است:

بیابانی از وی رمان دیو و شیر همه خاک ریگ و همه شیخ کویر

(گرشاسب نامه / ۲۰۲)

این بیت را در لغت نامه دهخدا، به نقل از فرهنگ رشیدی، به فردوسی نسبت داده اند.

هستاد

در کلمات خواجه می خوانیم:

«رفق کن و نمک مپراکن بر ریش، آیا که مرا ازین درد انیز هستاد فراپیش، که مرا ای

لطیف کار، طاقت نیست ازین بیش. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۴)

دکتر شفیع در معنی این واژه چنین می نویسند: هستاد، کلمه‌ای غریب می نماید. اگر

قرائت ما از متن درست باشد، معنی این خواهد بود که «آیا مرا ازین درد نیز (= باز هم) در پیش

هست؟». یادآوری این نکته ضرورت دارد که می توان کلمه را هشتار، به معنی «بازمانده و

متروک» خواند. در بعضی از ترجمه‌های کهن قرآن کریم، هشتار از مصدر هشتن بکار رفته است

(فرهنگنامه قرآنی / ۳۷۵). (در هرگز و همیشه انسان / ۴۳۸)

می‌افزایم: از آنجا که کاتب نسخه‌ی اساس متن کلمات شیخ در ضبط واژه‌ها دقیق نیست، به گمان نگارنده واژه هستا را هم بنادرست، هستاد آورده است. واژه هستا در دو ترجمه و تفسیر قرآن سورآبادی و شنقشی به کار رفته است. این هردو ترجمه می‌تواند از حوزه هرات و یا از حوزه‌های جغرافیایی نزدیک به آن باشد. بدانستیم و اقرار دادیم به گناهان ما هستا [فَهْلُ] سوی بیرون شدن از این دوزخ هیچ راهی تا با دنیا کردیم و توبه کنیم؟ (غافر، ۱۱) (تفسیر سورآبادی، ج ۴ / ۲۱۸۵)

گویند هیچ هستا سوی بازگردیدن با دنیا هیچ راهی، تا با دنیا گردیم و توبه کنیم. (تفسیر سورآبادی، ج ۴ / ۲۲۵۵)

چون بدید ماه روشن برآمده، گفت: این هستا آفریدگار من. (انعام، ۷۷) (تفسیر شنقشی / ۱۴۹)

چون بدید آفتاب را روشن برآمده، گفت: این هستا آفریدگار من. (انعام، ۷۸) (تفسیر شنقشی / ۱۵۰)

نمونه‌هایی که از دو ترجمه قرآن در بالا آمد، همگی، نشان می‌دهد که این واژه کاربرد پیوسته دارد، هم‌چنانکه جمله‌ی خواجه نیز به صورت پرسشی بیان شده است.

✽ همسار

واژه همسار یکی دیگر از نادرست‌خوانی‌هایی است که در کتاب در هرگز و همیشه انسان به چشم می‌خورد، و در سخن خواجه چنین آمده است:

نفس بلا و اسیر میراث است، همسار دل از نفس به مستغاث است، جان دوستان را در طریق صحبت غیاث است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۸-۲۳۷)

مصحح دانشمند کتاب در تعلیقات «کلمات شیخ الاسلام» درباره این واژه این‌گونه می‌نویسد: همسار: قرین. در تفسیر کشف الاسرار، ۲ / ۴۹۹، هامساز به معنی قرین به کار رفته است، شاید در متن ما نیز همساز باشد، اگرچه در هر دو صورت قابل توجیه است و روشن. (در هرگز و همیشه انسان / ۴۱۸)

می‌افزایم: همان‌گونه که درباره بیشتر واژه‌ها نوشتیم، مصحح محترم در بیشترین کلمات شیخ الاسلام که از ویژگی‌های واژگانی گونه هروی بهره برده‌اند، کمتر توجه و

تأملی در معنای دقیق و درست کلمات و حتی نقش دستوری آن‌ها در کلام خواجه داشته‌اند، از جمله در همین کاربرد واژه همسار.

برای نویسنده این یادداشت روشن نیست که چرا مصحح، واژه‌ای را که در دست‌نوشته اصلی به روشنی همشار و حتی همیشار می‌توان خواند، (هم‌چنانکه خود مصحح نیز، در جدول تغییرات واژه همشار را هم آورده است) باز، ضبط دشوار همیشار / همشار را رها کرده و به سراغ واژه «همسار: قرین» رفته است که نمی‌تواند هیچ‌گونه تناسب معنایی با گفته شیخ الاسلام داشته باشد.

اکنون، برای مشخص کردن ناهمگونی معنایی و ساختاری واژه همسار یا همساز به معنی قرین در گفتار خواجه، این واژه را در گفته خواجه می‌گذاریم. معنی چنین می‌شود: «نفس بلا و اسیر میراث است، همسازِ دل یا قرینِ دل از نفس به مستغاث است.»

نگارنده این یادداشت بر این باور است که واژه همشار همان واژه بسیار کم‌کاربرد همیشار است که به معنی همیشه و پیوسته در کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی به کار رفته است.

اگر واژه همیشار را در این گفته قرار دهیم، هم به معنای درست کلام شیخ می‌رسیم و هم جایگاه دستوری همیشار، که قید است، روشن می‌شود: این منافق را از بهر آن گفت که ایشان همیشار در پوشیدن سرایر خویش می‌کوشند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۹)

بهتر است بیفزایم: در برخی از متن‌های کهن هروی، صورت همیشی را می‌بینیم که این واژه هم بیشتر در همان معنی همیشار کاربرد دارد. نمونه‌هایی از این واژه را که از گونه هروی قدیم برجای مانده است، باهم می‌بینیم:

با بهشت‌های همیشی [جَنَاتُ عَدْنِ] در روند در آن با هرک نیک بود از بدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان، ولد فرزند است و ذریت اواده. (رعد، ۲۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۱)

نمونه‌هایی از کشف الاسرار:

«إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» که خدای دانای است راست دانش همیشی. (نساء، ۲۴) (کشف الاسرار،

ج ۲ / ۴۵۶ حاشیه)

جنات عدن، بهشت‌های همیشی، آن بهشت‌ها که رحمن وعده داد به آن. (مریم، ۶۱) (کشف

الاسرار، ج ۶ / ۶۴ نیز: ۱۵۳)

و كان الله غفوراً رحيماً؛ و الله آمرزگار است مهربان همیشی. (فرقان، ۷۰) (کشف الاسرار، ج ۷ / ۵۹)

ربنا؛ خداوند ما، و ادخلهم جنات عدن؛ درار ایشان را در آن بهشت‌های همیشی. (مؤمن، ۸)

(کشف الاسرار، ج ۸ / ۴۴۶)

فی جنات عدن، در بهشتهای همیشی. (صف، ۱۲) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۸۲)

پاداش ایشان بنزدیک خداوند ایشان، جنات عدن؛ بهشت‌های همیشی است. (بینه، ۷) (کشف

الاسرار، ج ۱۰ / ۵۶۹)

• هوبخت

یکی دیگر از واژگانی که در کتاب در هرگز و همیشه انسان، توجه خواننده را به خود جلب می‌کند، واژه‌ای است که در این جمله باهم می‌خوانیم:

گوهر نفیس را از صدفِ خسیس چیست زیان **هویحِب** را از صلبِ بدبختِ زنان کم از آن. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۸)

می‌افزایم: برای من روشن نیست و درنیافته‌ام که برداشت مصحح محترم

«کلمات شیخ الاسلام» از بخش دوم این گفتار چیست؟ «**هویحِب** را از صلب بدبخت

زنان کم از آن» و آیا این جمله با بخش نخست این عبارت پیوندی دارد؟

نگارنده این یادداشت بارها این دو بخش از کلام شیخ را از آغاز تا پایان خواند و

با توجه به پیشینه دیرینه‌ای که در خوانش و آراستن و پیراستن متن‌های کهن و قدیم

دارد، این‌گونه دریافت که لخت نخست عبارت یعنی: «گوهر نفیس را از صدف

خسیس چیست زیان؟»، از نگاه معنایی پیچیدگی و دشواری ندارد و اما در بخش

دوم چنین به نظر می‌رسد که تعبیر **هویحِب**، در این گفتار نمی‌تواند جایی داشته

باشد و به نظر نگارنده، **هویحِب** ساخت نادرست و بدخوانی از ترکیب **هوبخت**

است.

واژه **هوبخت** یکی از واژگان پرکاربرد در گونه هروی است که نمونه‌هایی از آن را

در این یادداشت می‌آوریم:

خلق دو گروه بند، از ایشان بود هوبخت [سعید] و از ایشان بود بدبخت. (هود، ۱۰۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

الذین سعدوا ایشان که هوبخت گردند در بهشت‌اند ایشان فردا جاویدان در آن همیشه تا آسمان پاید و زمین. (هود، ۱۰۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

آن هوبخت کردن و به بهشت رسانیدن به عطای است و بخشیدنی غَيْرَ مَجْدُوذٍ غَيْرِ مَقْطُوعٍ، که هرگز نه بریدنی است. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

رهیگان من یعنی گورفیدگان و هوبختان، ترا بر ایشان دست‌رس نیست و نتوانی مگر کسی که بر پی تو بیاید از گوم‌راهان. (حجر، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۴)

بدان خدای که جز از او خدای نیست که هوبخت را هرگز روز می‌ناید نیکوتر و با راحت‌تر و خوش‌تر از آن روز که عزرایل به وی آید. (طبقات الصوفیه / ۴۶۶)

هوبختی

نشان هوبختی و نشان بدبختی چیست؟ (طبقات الصوفیه / ۱۳۳ حاشیه)

جدا از آنکه کاربرد زنان (= زن‌ها) هم نمی‌تواند پاسخ‌گوی معنای درستی برای این بخش ازین کلام باشد، نگارنده بر این باور است زنان در این جمله می‌تواند دگرشده واژه زیان باشد.

اکنون اگر این عبارت را بخوانیم، می‌توانیم هم به گفته شیخ الاسلام نزدیک شویم و هم به معنای درست آن دست پیدا کنیم:

گوهر نفیس را از صدفِ خسیس چیست زیان، هوبخت را از صلب بدبخت، زیان کم از آن. (نسخه نمازی / ۱۲۲)

در کنار واژگانی که بدان اشاره شد، بسیاری از واژگان و عبارات متن کلمات خواجه عبدالله هم نامفهوم و گنگ است، به گونه‌ای که خواننده گاهی بعد از چندین بار خواندن این عبارت‌ها هم هیچ معنای ویژه‌ای از آن‌ها در نمی‌یابد. این نکته سبب شد تا به سراغ دست‌نوشته اساس این متن برویم. همان‌گونه که مصحح محترم در جدول تغییرات اشاره کرده‌اند، بسیاری از واژه‌ها را می‌بینیم که به گونه قیاسی تصحیح شده است. نگارنده این یادداشت پیوند میان شماری از این واژگان و

تصحیح‌های قیاسی مصحح را در نمی‌یابد و در بیشتر این عبارات‌ها توضیحاتی که مصحح درباره این واژه‌ها داده‌اند، گرهی از دشواری‌های معنایی متن نمی‌گشاید. به عنوان نمونه می‌توان به واژه **ورمشک** اشاره کرد. که در دست‌نوشت اساس به صورت **بدرسک** و بدون نقطه آمده است. دکتر شفیع‌ی در بخش تعلیقات چنین نوشته‌اند: **ورمسکیدن** و **هسکیدن** را **خواجه یک‌بار در طبقات الصوفیه**، ۵۵۱، به کار برده است در سیاقی که مفهوم جای گرفتن از آن می‌توان استنباط کرد. پس این کلمه می‌تواند **ورمشک** باشد که فعل امر است از **ورمسکیدن** (در هرگز و همیشه انسان / ۴۰۴)

می‌افزایم: واژه هسکیدن در کتاب بخشی از تفسیری کهن در برابر لغت **تَشَخُّص** آمده است:

او ایشان را می‌بازد دارد روزی را که چشمها در آن روز در بالای **هسکد** [تَشَخُّص] و شزه مانند. (ابراهیم، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۶)

در تفسیر **ابوالفتوح** واژه **تَشَخُّص** به «متحیر مانند و بیرون خیزد» و تفسیر **کشف الاسرار**، این واژه، به شکل «بر هوا داشته و از دهشت فرو مانده» ترجمه شده است. واژه **ورمسکیدن** و واژه **هسکیدن** در طبقات الصوفیه چنین آمده است:

معرفت به قهر است، آدم به آن شناخت که الله را ایدر شناخت، در بهشت بنشناخته بود. به **ورمسکیدن** و **هسکیدن** معرفت او بتوان شناخت و دید. (طبقات الصوفیه / ۶۳۹)

نگارنده این یادداشت، از سیاق این جمله‌ها، معنای **جای گرفتن** را برای واژه **هسکیدن** و **ورمسکیدن**، که دکتر شفیع‌ی بدان اشاره کرده‌اند، دریافت نمی‌کند که بتواند تصحیح واژه **بدرسک** به **ورمشک** را بپذیرد، هم‌چنانکه ساخت صورت امری **ورمشک** از مصدر **ورمسکیدن** و **هسکیدن** را نیز بعید می‌داند. به هر روی، پیوند دادن واژه **بدرسک** با واژه **ورمسکیدن** و بدل کردن آن به **ورمشک**، بی‌آنکه معنای کلام شیخ را به روشنی برساند، بسیار دشوار و یا شاید محال می‌نماید.

واژه دیگری که بد نیست در این میان اشاره‌ای نیز به آن بشود، واژه **فانه** است.

در این کلام **خواجه عبدالله می‌خوانیم:**

بهشت سرای مکرست و دیدار خزینه رشک یا تن فرا بلای متن ده یا در فانه خانه توحید ورمشک. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۹۰)

دکتر شفیع‌ی در تعلیقات کتاب، درباره این واژه چنین می‌نویسند: *خواجه فعل فاندن را در معنی پاشاندن و پراکندن و خرمن به باد دادن، در متن حاضر بند ۶۸۸ به کار برده است. از فانه‌خانه چه مفهومی را اراده کرده است؟ بر من معلوم نشد. مگر اینکه فانه تصحیف کلمه دیگری باشد.* (در هرگز و همیشه انسان / ۴۰۴)

می‌افزایم: واژه *فانه* بهیچ روی نمی‌تواند از مصدر *فاندن* به معنای پراکندن و پاشاندن و ... ساخته شده باشد. این واژه در متن‌های فارسی بیشتر به معنی «*گُلُون* در» یا «*چوبی که پشت در خانه برای محکم و استوار نگه داشتن آن می‌گذارند*» به کار رفته است. به این چوب *فانه* یا *فانگ* یا *پانه* نیز می‌گویند که از واژه‌های شناخته شده پهلوی است. نمونه‌های از کاربرد این واژه را باهم می‌بینیم:

تو را خانه دین است و دانش، درون شو بدان خانه و سخت کن در به فانه
(دیوان ناصرخسرو / ۴۲؛ نیز: ۲۳۰)

پیری اگر تو درون شوی ز در شهر سخت کند بر تو در به تنبه و فانه
(دیوان ناصرخسرو / ۳۸۳)

دست تو در نیاز بر بسته وز جود برو فرو زده فانه
(دیوان عثمان مختاری / ۴۹۷)

کانجا نبود زخم همه رحمت و مهر است لیکن پس در وهم تو مانده فانه‌ست
(کلیات شمس، ج ۱ / ۲۰۰)

شوخ درودگر نکند راست خانه را تا رفته بر درش نکنم سخت فانه را
(کلیات سیدای نسفی / ۴۵۴)

القَتَاخَة: فانه در. (تکملة الاصناف / ۳۶۲، تاج الاسامی / ۴۶۸، انیس المعاشرین / ۸۱)

واژه *فانه* تا امروز نیز در گونه فارسی تاجیکی کاربرد دارد:

برای آنکه مسافه (درز) کاشین‌ها یک خیل باشد، به صفت قالب *فانه‌هایی* را استفاده می‌برند که اندازه معین دارند. (روزگارداری / ۲۸)

دست و پای یادگار از ضرب فانه‌کننده، چون کننده ورم کرده بود. (داخونده / ۱۱۴)

این واژه به گمان قوی از ریشه *pā* «پائیدن» است که در نوشته‌های پهلوی به صورت *پانگ* و *پانگ* به کار رفته است و ظاهراً واژه *باندن* و *بانیدن* که در همین

نوشته آمده است از همین ریشه است. pānag «محافظ» tan pānag «حافظ تن» (واژه‌نامه بندهش / ۱۱۶، ۱۶۱)؛ pānāg (واژه‌نامه مینوی خرد / ۸۹)؛ pānāg «محافظ، حامی»، pānāgīh «محافظت» (واژه‌نامه ارتای ویرازنامک / ۱۶۶)؛ pānag «حافظ» (واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم / ۳۴۱).

حتی می‌توان گفت بعضی از ساختارهای دست‌نوشته اساس متن کلمات شیخ‌الاسلام، در کتاب در هرگز و همیشه انسان، دگرگون شده است:

الهی گر من دولت خود بشناختی (دست‌نوشته: بشناختید)، با این راه پیش و پس تاختی (دست‌نوشته: تاختید)، و اگر این سور و این می‌شناختی من با هزار پایه مایه خود به راه انداختی (دست‌نوشته: انداختید) ضایعا که من بودمی اگر کرم تو مرا نبخشودی (دست‌نوشته: بتوختید). (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۶)

صورت اصلی کاربرد این فعل‌ها در دست‌نوشته اساس به ساختار ویژه افعال در گونه هروی شبیه است و تا آنجا که در یاد داریم در هیچ یک از «کلمات شیخ‌الاسلام» با این ساختار ویژه گونه هروی رویه‌رو نشده‌ایم. بهتر بود که مصحح محترم این ساختار را به همان شکل ویژه و کهن آن، که در متن اصلی آمده است، نگه می‌داشتند. ظاهراً کاتب پراشتباه کتاب، از قضای اتفاق تنها همین جا، این فعل‌ها را به صورت هروی آن آورده است.

❁ تشامار / تشامار

دکتر شفیع در بخش تعلیقات واژه تشامار را تشنگی و عطش معنی کرده‌اند و به صفحاتی که این واژه در رسائل فارسی خواجه و طبقات الصوفیه به کار رفته است، اشاره کرده و از آن گذشته‌اند.

به گمان نگارنده، این واژه و ساختار آن، که درباره آن داوری‌های فراوان شده است، ارزشمندتر از آن است که به سادگی از آن بگذریم. از این روی به برخی از کاربردهای این واژه و ساختار ویژه آن می‌پردازیم.

یکی از واژه‌های بسیار کم‌کاربرد در نوشته‌های کهن و قدیم فارسی، واژه تشامار یا تشامار است که از پیوند تش (= تشن) + آمار شکل گرفته است. همانند همین ساختار را در دو واژه کم‌کاربرد دیگر یعنی گشامار و خشکامار نیز می‌بینیم. این واژه‌ها در

برخی از متن‌های چاپ‌شده و در دسترس فارسی به کار رفته است:
از همه جوی‌ها درخت بالذ و ازین جوی تیمار، از همه چشمه‌ها سیرابی آرند ازین
چشمه تشامار. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۲)
در سال هییره بمرده در تشامار (حاشیه: تشامار، تسامار) وریای و زحمت در آن جنگ
قرامطه در سنه اثنی عشره و ثلثمائة. (طبقات الصوفیه / ۳۵۴)
همه چشمه‌ها سرابی دهد این چشمه تشامار، همه درختان میوه بار دهند این درخت
خار. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۰)
اگر پس این تشامار نه آب آید محب دو گیتی بر خود بفروختید. (رسائل فارسی خواجه عبدالله
انصاری / ۴۱۲)
آن وقت خداوند نیاز و تشامار بودی. (نفحات الانس / ۳۵۳)

✽ گشامار / گشامار

در بادیه شدم به توکل، از آن اهل منازل هیچیز نخوردم و رع را، یک چشم من به روی
فرو دوست از گشامار (حاشیه: گشامار). (طبقات الصوفیه / ۴۳۵)
وقتی گرسنه بود، ویرا آرزو شد که مرا دو نان گرم بود و دوشاب، که بخوردم، در آن
گشامار بخفت در مسجد جامع. (طبقات الصوفیه / ۵۵۶)
شیخ الاسلام گفت که: (بوعبدالله دینوری) وی به آخر عمر به وادی قری در مسجد رفت،
گرسنه؛ و شدند وی را چیزی خوردنی ندادند و مهمان نداشتند. آن شب از گشامار
بمرد. (طبقات الصوفیه / ۵۶۴)

✽ خشکامار

از فراوانی که خشکامار کرد زن نهان مر مرد را بیدار کرد

(دیوان شعر رودکی / ۷۴)

هیچ یک از مصححان این متن‌ها معنای دقیق و روشنی از کاربرد این واژه‌ها به دست
نداده‌اند که به دل خواننده بنشیند و او را قانع و راضی کند. معنی‌های پیشنهادی
مصححان متن‌ها برای این واژه‌ها چنین است:

استاد عبدالحی حبیبی در بخش تعلیقات می‌نویسد: تشامار به معنی تشنگی و عطش
است و مرکب از تشنه + امار، که نظیر دیگر آن درین کتاب گشامار است و سه بار تکرار شده

است» و «آمار لاحق‌ه‌ای (پسوندی) بود که بر کمال و نهایت چیزی بالاستیفاء دلالت می‌کرد و در پایان گشنه و تشنه و خشک ملحق گردیده و گشنامار و تشنامار و خشکامار از آن ساخته شده، که نهایت حالت گشنگی و تشنگی و خشکی باشد. (طبقات الصوفیه / ۶۰۸)

استاد مولایی در مقدمه طبقات الصوفیه، چنین می‌گوید: به گمان من پسوند آمار که جزء دوم این ترکیب‌ها تشنامار و گشنامار است، نباید به معنی آمار (= احصاء) باشد، بلکه باید با مرگ و مردن هم‌ریشه باشد به معنی از تشنگی و گرسنگی مردن یا از تشنگی و گرسنگی در شرف مرگ قرار گرفتن. (طبقات الصوفیه / صد و بیست و هشت)

هم‌چنانکه فرهنگ‌نویسان هم، از گذشته‌های دور از اسدی طوسی گرفته تا علامه دهخدا، درباره واژه خشک‌آمار / خشکامار، توضیحات گونه‌گونی آورده‌اند. در لغت فرس اسدی (اقبال / ۱۲۵) آمده است که خشکامار، استقصا بود و همان بیت رودکی را به عنوان شاهدی برای آن نقل کرده است. در معیار جمالی، شمس فخری این واژه را به معنی استقصا و تفحص بلیغ می‌داند. علامه دهخدا در لغت‌نامه، این واژه را به معنی الحاح و اصرار می‌داند و حدس می‌زنند که تصحیفی از واژه جست‌آمار باشد. اما هیچ‌یک از این نوشته‌ها، چه درباره خشک‌آمار / خشکامار یا تشنامار / تشامار و چه گشنامار / گشامار، نتوانسته‌اند معنای دقیق و روشنی از این واژه‌ها و از ترکیب واژه تش (= تشن) و خشک و گش (= گشن) + آمار به دست دهند، جدا از آنکه هیچ‌یک از شارحین نتوانسته‌اند از معنی درست و دقیق واژه آمار سخن بگویند و پسوند آمار را با مصدر آماشتن / آماردن پیوند دهند و معنای روشن این ترکیب‌ها را در قلم آورند. مصدر آماشتن / آماریدن در معنی به روی خود آوردن، سخن گفتن و اظهار کردن در نوشته‌های فارسی قدیم آمده است:

آماشتن

وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا، و چون بگذرند به لغو، کریم وار گذرند؛ و جایی بود که کریمی در گذشتن بود، و بود که در ناآماشتن بود، و بود که در بازداشتن بود، و بود که در بر

آماریدن / آماردن

ساعتکی روی پیش دار و بهش باش کار به من مان و برمگرد و میامار

(دیوان سوزنی / ۳۶)

تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی می دان همه افعال من و هیچ میامار

(دیوان سوزنی / ۵۰)

اگر مصدر آماشتن / آماریدن را در معنی اظهار کردن به روی خود آوردن بدانیم، باسانی می توان تشنمار و گشنمار را به معنی اظهار تشنگی و گرسنگی کردن دانست، اما ترکیب خشکامار باز هم می تواند همان معنای اظهار تشنگی و خشکامی را داشته باشد و شاید پر بی راه نباشد اگر خشکامار را تصحیف واژه چشنه + آمار یا چشنامار بدانیم.

بد نیست اشاره شود این پسوندواره فعلی می تواند یار و یاور ارزشمندی برای ساخت بسیاری از واژه های فارسی در برابر واژه های بیگانه باشد.

سخنی درباره روایت علاء بخاری از مناجات خواجه عبدالله انصاری

آنچه باری دیگر در کتاب در هرگز و همیشه انسان پای دانش گونه شناسی را به میان می کشد، چند روایت کهن از قدیم ترین نسخه های آثار فارسی خواجه عبدالله انصاری است که مؤلف کتاب بدان ها پرداخته است. در کنار نسخه گران بها و بی مانند مدرسه نمازی خوی، سه روایت کهن دیگر هم از گفتارها و مناجات انصاری درین کتاب آورده ایم که تا کنون هیچ کس بدان ها نپرداخته است... بدین گونه در کتاب حاضر چهار روایت بسیار کهن و اصیل از آثار فارسی انصاری، به نظر خوانندگان علاقمند می رسد که با تمام آنچه تا کنون به عنوان آثار فارسی انصاری در دسترس اهل تحقیق بوده است به کلی متفاوت است. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۴)

می افزایم: در کنار نسخه ارزشمند کتابخانه نمازی که در جای جای کتاب درباره ارزش زبانی آن سخن به میان آمده است، سه روایت دیگر به چشم می خورد که

هریک از نگاه زبانی با «کلمات شیخ الاسلام» به تعبیر دکتر شفیعی فرسنگ‌ها فاصله دارد.

اگر معیار ما برای شناخت زبان خواجه عبدالله انصاری زبان کلمات خواجه در نسخه نمازی باشد، بی‌گمان زبان این سه رساله دیگر، که بهیچ‌روی ویژگی‌های واژگانی نسخه نمازی را ندارند، نمی‌تواند از زبان خواجه عبدالله برآمده باشد، چون در هیچ‌یک از این سه متن، ویژگی‌های واژگانی و آوایی زبان هروی باقی نمانده است. در این متن‌ها بسیار کم واژه ویژه‌ای می‌بینیم که آن‌ها را با گونه هروی، پیوند دهد. دکتر شفیعی در معرفی کتاب *حیرة الفقهاء* از علاء بخاری نوشته‌اند: «زبان کتاب سرشار از واژه‌های فارسی *ماوراءالنهری عصر ایلخانی است*». اگر مصحح محترم معیاری از واژگان *ماوراءالنهری* دوره‌های مختلف زبان فارسی بویژه عصر ایلخانی به دست می‌دادند، با دانستن آن می‌شد ویژگی‌های واژگانی این کتاب را آسان‌تر دریافت. تنها واژه‌ای که بعد از بررسی در میان سطرهای این مناجات به دست آمد، که از ویژگی‌های واژگانی متن‌های *ماوراءالنهری* به شمار می‌آید، واژه چشنه یا جشنه است که در متن‌های گونه *ماوراءالنهری* کاربرد فراوان دارد. نمونه‌هایی از این واژه را در چند کتاب، که همگی در حوزه *ماوراءالنهر* (فرارود) نوشته شده‌اند، با هم می‌بینیم:

در میان دریا چشنه آبم، از آنکه در خود در حجابم. (در هرگز و همیشه انسان / ۳۱۹)

❁ جشنه / چشنه

بیمار را به گرمابه برد و جشنه دارد تا از جشنگی بی‌طاقت گردد. (هدایة‌المتعلمین / ۴۳۶)

صبر کنند و آب نخورند چی بهترین علاج جشنه بودن است. (هدایة‌المتعلمین / ۴۵۶)

اسماعیل جشنه شد. و هاجر را از جشنگی و گرسنگی شیر خشک شد و دل به مردن نهاد. (تاج‌القصص / ۴۰۲)

جبرئیل چشمه آب از زیر پاشنه او بگشاد. آن چشمه اکنون چاه زمزم است و هاجر فریاد می‌کرد از جشنگی. (تاج‌القصص / ۴۰۳)

و هرابنه تونه جشنه شوی [لَا تَطْمَأُ] در وی و نه برون آبی به آفتاب. (قرآن ۹۹۹ / طه، ۱۱۹)

و برانیم کافران را به دوزخ چسنگان. وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَرِدًا (تفسیرنفسی / مریم، ۸۶)

(تفسیرنفسی / توبه ۱۲۰، نیز: واقعه ۵۵، نور ۳۹، طه ۱۱۹)

این واژه از نگاه گونه‌شناختی شاید تنها واژه ویژه گونه ماوراءالنهری باشد که به اعتبار بخارایی بودن مؤلف آن، در متن آمده است.

واژه دیگری که در متن کتاب حیره‌الْفَقْهَاءِ کاربرد پرشماری دارد، کویزیدن است که به گمان نگارنده این یادداشت، از ویژگی‌های واژگانی متن‌های حوزه هرات و گونه هروی است.

تا به کدام دامم کوزی، من آن چنانم، تا به کدام نامم خوانی من آنم. (در هرگز و همیشه انسان / ۳۱۴)

چون خاک مباح که با هر نا اهل کویزی، چون آب مباح که با هر ناجنس بیامیزی. (در هرگز و همیشه انسان / ۳۱۶)

در آن خواسته چون کویزد که از آن حالت بهشت و دوزخ بگریزد. (در هرگز و همیشه انسان / ۳۱۹، نیز: ۳۲۰)

اکنون به نمونه‌هایی از این واژه در متن‌های گونه هروی بنگرید:

✽ کویزیدن / گویزیدن

لَمَّا يَأْتِهِمْ تَاوِيلُهُ وَ بَه إِشْيَانِ نِيَامِد وَ دَر فَهْمِ إِشْيَانِ نَكْوِيْزِيْد حَقِيْقَتِ اَنْ. (یونس، ۳۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۱؛ نیز: ۲۲۸)

پنهان کردن غیب و اهل غیب از الله تعالی رحمت است، که آن در این جهان نکویزد. (طبقات الصوفیه / ۵۰۶)

شناخت چیست؟ چراغ که مولی به خودی خود فرا خفی تو دارد، کس و چیزی درین میان نکویزد. (طبقات الصوفیه / ۶۳۶) نیز: ۶۴۸، ۶۵۴.

با توجه به نمونه‌هایی که از گونه هروی آورده‌ایم، می‌توان گفت که متن حیره‌الْفَقْهَاءِ، نه تنها سرشار از واژه‌های ماوراءالنهری عصر ایلخانی نیست، که واژه کویزیدن / گویزیدن هم که چندین بار در این کتاب آمده است، واژه‌ای است که تنها در متن‌های حوزه هرات به کار رفته است و بی‌گمان آن را هم واژه‌ای ماوراءالنهری، نمی‌توان دانست.

۳. ویژگی‌های واژگانی کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی

ترجمه‌های کهن و قدیم قرآن به فارسی، از بزرگترین گنجینه‌های ارزشمند زبان فارسی است که بیشترین آن‌ها روزگاران بلندی از نگاه دوستداران زبان و فرهنگ ایران به دور مانده بود و شاید بتوان گفت که تا همین پنجاه - شصت سال پیش هم بسیاری از این ترجمه‌ها، حتی برای اهل پژوهش در ایران هم، کمتر شناخته بود. مترجمان قرآن در هر روزگاری به حکم پای‌بندی به زبان کلام وحی و نیک دریافتن و دریابانیدن معانی و مفاهیم قرآن به پارسی‌زبانان، کوشیده‌اند تا در ترجمه‌های خویش از گونه‌ها و گویش‌هایی از زبان‌های فارسی - ایرانی بهره بگیرند تا آن ترجمه و تفسیر برای مردمی که در هر یک از حوزه‌های جغرافیایی گوناگون و هم‌روزگار آن‌ها زندگی می‌کنند، روشن‌تر و آسان‌فهم‌تر باشد. از این روی بسیاری از واژگان و ساخت‌های گونه‌های گفتاری و گویشی هر یک از حوزه‌های جغرافیایی، از راه همین ترجمه‌های قرآن، به زبان فارسی نوشتاری راه یافته و در پناه این ترجمه‌ها از گزند نابودی در امان مانده‌اند.

واژگان و ساخت‌های گوناگونی که در حوزه‌های پرشمار جغرافیایی ایران بزرگ به کار رفته‌است می‌تواند گویش‌ها و گونه‌هایی از کاربرد زبان فارسی در هر یک از حوزه‌های جغرافیایی و دوره‌های تاریخی باشد. هر یک از این گونه‌های زبانی، سرشار از ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی و گاه حتی نگارشی گوناگون است که در سایه گونه‌ها و گویش‌های زبان‌های ایرانی در هر یک از حوزه‌های جغرافیایی شکل گرفته و با ساختاری متفاوت به کار رفته‌است. بجزرات می‌توان گفت که همین ناهم‌گونی‌های زبانی و فرهنگی در حوزه‌ها و دوره‌های مختلف بوده‌است که توانسته‌است ما را به چندین و چند گونه زبانی متفاوت و کاربردی از زبان فارسی در این حوزه‌ها رهنمون شود، که از نگاه واژگانی و ساختاری و دگرگونی‌های آوایی، ویژه همان گونه زبانی و یا گویش است و در گونه‌های دیگر حوزه‌های زبانی و جغرافیایی کمتر کاربرد داشته‌است. در این بخش بندی، تاکنون به ده گونه زبانی رسیده‌ایم که بر

پایه حوزه‌های جغرافیایی از یکدیگر متمایز شده است. از میان آن‌ها چهار گونه ماوراءالنهری یا فرارودی، گونه هروی، گونه مرکزی یا رازی و گونه سیستانی، سرشار از ویژگی‌های زبانی ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن و فرهنگ‌نامه‌های قرآنی و عربی-فارسی هستند.

این گونه‌های زبانی در کنار گونه معیار زبان، که خود یکی از گونه‌های کاربردی زبان فارسی در هر دوره و حوزه است، به حیات خود ادامه می‌دهند.

گونه معیار بیشتر در مرکز و یا یک حوزه حکومتی شکل می‌گیرد و از ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی گونه‌ها و گویش‌ها به دور است. گوینده و نویسنده زبان معیار در هر یک از حوزه‌های جغرافیایی، آگاهانه از به‌کارگیری بسیاری از ویژگی‌های گویشی و گونه‌ای حوزه زبانی خویش پرهیز می‌کند تا هر شنونده و خواننده‌ای، از هر حوزه زبانی و جغرافیایی که باشد، بتواند زبان آن سروده یا نوشته را بخواند و دریابد. زبان کتاب‌هایی چون شاهنامه و بیهقی از این دست‌اند.

اما کتاب‌هایی که با بهره‌وری از ویژگی‌های گویشی و گونه‌ای متفاوت زبان‌های فارسی-ایرانی نوشته می‌شوند، این چنین نیستند و نویسنده هر یک از این نوشته‌ها، از هرگونه یا گویشی که باشد، می‌کوشد که بیشتر از گونه گفتاری بهره بگیرد، تا واژگان نوشته‌های او برای مردم هم‌حوزه‌اش روشن و درخور فهم و درک باشد.

این ویژگی‌ها و ناهم‌گونی‌های زبانی در ترجمه‌های قدیم و کهن قرآن به روشنی جلوه‌گر است، چنانکه با مقایسه برابر نهاده‌های فارسی-قرآنی این ترجمه‌ها، آشکارا، می‌توان به ناهم‌خوانی‌های فراوان زبانی آن‌ها دست یافت.

در میان کتاب‌هایی که تاکنون از گونه هروی شناخته شده است، کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی با همه حجم اندکش، که تنها نزدیک به ده سوره از قرآن را در بر دارد، در سنجش با دیگر متن‌های حوزه هرات، از ارزشمندترین کتاب‌هایی است که از این حوزه، تاکنون شناخته و دست‌یاب شده است.

ویژگی‌های زبانی کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی، در سنجش با دیگر نوشته‌هایی که از این حوزه می‌شناسیم، برای ما روشن می‌کند که این متن کهن یکی از ارجمندترین متن‌هایی است که در حوزه هرات نوشته شده و دربردارنده بسیاری

از واژگان گونه هروی است. این کتاب در سال ۱۳۷۵ از سوی دفتر نشر میراث مکتوب منتشر شد که ماجرای چگونگی پیدا شدن این دست نوشت را مصحح ارجمند کتاب، شادروان دکتر مرتضی آیت‌الله زاده شیرازی، چنین بیان می‌کند: کتابی که هم‌اکنون به اختصار معرفی می‌گردد، اثری است بسیار ارزنده و بیانگر گوشه‌ای از میراث بزرگ اسلامی ما که در سراسر گیتی پراکنده شده است. این اثر با ارزش که شاید بتوان آن را از جنبه‌های نگارش و نثر فنی در زبان فارسی منحصر به فرد دانست، سال‌ها به شکل ورق‌هایی پراکنده در گوشه مسجدی ویران در دیهی از دیه‌های مازندران افتاده بود، از آنجا به خانه یکی از روحانیان پارسای آن دیار راه یافت، در منزل این فقیه بزرگوار با این اثر آشنا شدم و آن رادمرد بزرگواری نمود و این نسخه را در اختیارم نهاد. («تفسیری کهن به زبان فارسی»، مقالات و بررسی‌ها

/ ۱۸۱)

اما باید افزود که این ترجمه-تفسیر، با برگ‌های اندکی که از آن بازمانده است، بسیاری از واژگان حوزه هرات یا زبان هریوه را در بر دارد که نه در کشف‌الاسرار آمده است و نه در متن‌های دیگری از این حوزه که سال‌های پیش، در سنجش با این ترجمه تفسیر قرار گرفته بودند.

بی‌گمان می‌توان گفت که این ترجمه کهن، در میان ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن به پارسی، تنها ترجمه-تفسیری است که از نگاه زبانی، بیشترین هم‌خوانی و واژگانی را با «کلمات خواجه عبدالله انصاری» در کتاب در هرگز و همیشه انسان، دارد و بر پایه همین ویژگی‌ها و هم‌گونی‌های منحصر در این دو کتاب است که می‌توان گفت این دو متن، یعنی «کلمات شیخ الاسلام» و بخشی از تفسیری کهن به پارسی، از یک قلم تراوش شده است.

در این بخش، واژگان ویژه کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

• آنو

گفتند: که عنكبوت در غار می‌تید در آن شب که رسول خدای آنو بود و گفتند که مرغی آمد و خایه نهاد. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۲)

ولكنهم قوم يفرقون یعنی الفریقین؛ چنان که آنو گفت یریدون آن یامنوکم و یأمنوا قومهم

لکن ایشان قوم‌اند که از دو سوی می‌ترسند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۸)
ذَلِكْ بَأْتَهُمْ لَأَيُّبِيَهُمْ ظَمَاءً؛ اَيْنَ ذَلِكْ فَضَلَّ اسْتِ اِيْدِر مِيَان دُو سَخْن چنانک آنو گفْت ذَلِكْ
وَمَنْ عَاقَبَ. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۰)

سخت خواهند است که شما بر راه راست بید همچنان که آنو گفْت، اِنْ تَحْرِضْ عَلَيَّ
هُدْيُهُمْ. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۴)
اين ايدر اينجا تصديق است و يقين اى لا يُصَدِّقُونَ بِلِقَاءِنَا، همچنان که آنو گفْت. (بخشی از
تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۸)

والله شما را به خودی خود، بی من دانا کردید چنان که آنو گفْت فَاِنْ يَشَاءُ اللهُ يَخْتِمُ عَلَيَّ
قَلْبِيكَ ... (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۱)

✽ استاد شدن

مَرَدُوا عَلَي التَّفَاقِ خُو كَرَدَنَد و اسْتَاد شَدَنَد [مَرَدُوا] و قِيل رَسْتَه شَدَنَد و قِيل تَمَرَّد كَرَدَنَد و
سْتِيْزَه كَرَدَنَد. (توبه، ۱۰۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۷ حاشیه)

✽ انار کردن

اِنَّ اللهَ لَا يُضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ، اللهُ اِنَار نَكْنَد [لَا يُضِيْعُ] مَزْد نِيكوكاران. (توبه، ۱۲۰) (بخشی از
تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۰)

وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ، و شَكِيْبَائِي كَن اللهُ اِنَار نَكْنَد [لَا يُضِيْعُ] مَزْد
نِيكوكاران. (هود، ۱۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۹)

هرکه ببرهیزد و بشکيبد اللهُ اِنَار نَكْنَد [لَا يُضِيْعُ] مَزْد نِيكوكاران. (يوسف، ۹۰) (بخشی از تفسیری
کهن به پارسی / ۲۱۳)

مَا ضَايَع نَكْنِيْم و اِنَار [لَا تُضِيْعُ] مَزْد نِيكوكاران. (يوسف، ۵۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۲)

✽ انار گشتن

حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا يَعْنِي فِي الدُّنْيَا و تَبَاهِ گِشْت و اِنَار [حَبِطَ] هَر كَرْدكارِ كِه مِي كَرَدَنَد دَر دُنْيَا
و باطلٌ و نِيَسْت گِشْت هَر چِه مِي كَرَدَنَد اَز كَرْدار و خَوانَدَنَد. (هود، ۱۶) (بخشی از تفسیری کهن به
پارسی / ۱۴۷)

✽ اناری

وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِيْنَ اِلَّا فِي ضَلَالٍ و نِيَسْت اَيْن باز خوانَدَن كَافِران كِه جَاز خَدای مِي خَوانَدَن

إِلَّا فِي ضَيَاعٍ مَّكَرٍ فِي انْزَالِ [الضَّلَالِ] وَگومی و ضایعی و بیهودگی. (رعد، ۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۷)

ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ البَعِيدُ يَعْنِي ضَلَالُ أَعْمَالِهِمْ أَنَسَتْ انْزَالِ [الضَّلَالِ] وَگومی دور. (ابراهیم، ۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۸)

✽ انبرته

چون ایشان میدادند که از سراهاء خود بیرون آمدند، یعنی از دیار مکه به انبرته [بَطْرًا] و خوبستن به مردی فرا دیدار مردمان دادن، و از راه الله برگردانیدن و گشتن. (انفال، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۲)

بیدادگران را بر پی فراخ جهانی و فراخ توانی و توانگری و انبرته [أُتْرِفُوا] و شادی کردن تا بر پی آن استادند. (هود، ۱۱۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۰)

✽ انگزانیدن

ایشان که دیدار ما می نه بیوسند و به انگزانیدن [لِقَاءَنَا] ما بنه می گورفند و رَضُوا بِالْحَيَوَةِ الدُّنْيَا یعنی مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَظًّا وَ به این جهان بی آن جهان می بسند دَهْنًا و خرسندی کنند. (یونس، ۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۸)

✽ انیاری

به نماز جماعت نیایند مگر به انیاری [كَسَالِي] و زکوة ندهند مگر به دژواری. (توبه، ۵۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۷)

✽ انیز

اگر من دانستی از بودنی و نابوده انیز [إِل] من پذیره نیکی باز شدی تا به آن رسیدی او از پای بلا برخاستید تا به من نرسیدید. (اعراف، ۱۸۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۷)

و أَنَّ اللَّهَ مُؤْمِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ: این همه هست و انیز [أَنَّ] الله سست کننده است و بی کواش ساز کافران را. (انفال، ۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۹)

وَإِنْ تَعُدُّوا إِلَى الْإِسْتِفْتَاكِ نَعْدُ إِلَى الْفَتْحِ، ار انیز خواهید انیز کنیم، ار باز گردید، باز گردیم و سود ندارد شما را انبوهی شما و بهم بودن شما هیچیز. (انفال، ۱۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰، ۲۲، ۲۹)

می پندارید که شما را گذارند ایدر برین که اید و الله انیز [لَمَّا] بنه دیده که ایشان که اند از

شما که جهاد کنند در سبیل وی و نه گیرند فرود از خدای و رسول او و گورفیدگان به او دوستی بیگانه نهانی. (توبه، ۱۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۰)

ایشان را که نیکویی کردند نیکوتر از آنچه ایشان کردند و انیز چنانک جای دیگر گفت، وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۴۶، ۲۸۲)

✽ اَوَادَه

با بهشت‌های همیشی در روند در آن با هرک نیک بود از پدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان، ولد فرزند است و ذَرِيَّةٌ اَوَادَه [ذَرِيَّةٌ]. (رعد، ۲۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۱)

✽ اَوِيْزَه

روی خود راست دار یعنی نیت خویش و قصد خویش و کردار خویش راست و اویژه دین را. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۰)

✽ اَوِيْزَه گشتن

برادران یوسف یکدیگر را گفتند از رشک یوسف را بکشید یا او را بپوشانید به زمینی يَخْلُ لَكُمْ وَجْهٌ اَيْبِكُمْ يَضْفُ لَكُمْ وُدُّ اَيْبِكُمْ تاپرداخته گردد شما را و خالی روی پدر شما یعنی اویژه گردد [يَخْلُ] شما را مهر دل پدر شما. (یوسف، ۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۵)

✽ بچلوگی

وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ وَ كِزْيَ وَ بچلوگی [الرَّجْسَ] آن بیگانگی و ریشان می‌اوکند و می‌آلاید که حق می‌درنیاوند. (یونس، ۱۰۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۸)

✽ بدیس / بدیس

از بدیس ما و کشیخ ما ناآگاه و ناگورفیده‌اند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۸)

الله پیش برَد کار راست به سخنان خویش و فرمان خویش و بدیس خویش و یاری دادن خویش و هرچند که دشوار آید بر بدکاران. (یونس، ۸۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)

بدیس تو [وَعْدَكَ] راست است و تو راست حکم‌تر حاکمان‌ای و بادادتر داوران. (هود، ۴۵)

(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۷)

إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ، الله کتر نکند بدیس [الْمِيعَادَ] خویش. (رعد، ۳۱) (بخشی از تفسیری کهن به

این بدیس آن کس را است که گورفیده است به رستاخیز و ایستادن شمار را و ببیم است از کشیخ من. (ابراهیم، ۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۷)

پس مپندار که الله کژکننده بدیس [وَعْد] رسولان خویش است در نصرت که الله تابنده است با هر کابنده و از دشمنان کین ستاننده. (ابراهیم، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۶)

بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا، انگیزاند و این ازو بدیس [وَعْد] است راست کردن آن بر وی حق است لکن بیشتر مردمان نمی دانند. (نحل، ۳۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۸۲)

❁ بدیس دادن

کَفَّار در مسلمان شدگان می زاریدند و بدیس می دادند و تهدید می کردند کی ایشان را با کفر برند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲)

و نبود آن آمرزش خواستن ابرهیم پدر خویش را مگر از بهر بدیسی [مَوْعِدَةٍ] که وی را داده بود. (توبه، ۱۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۹۵)

خدای شما را وعده داد بهشت بر اسلام بدیس درست راست و وَعَدْتُمْ و من شما را بدیسی دادم زیستن بر کفر بدیس کژ دادم و آنچه گفتم نکردم و مرا بر شما دست رسی نبود. (ابراهیم، ۲۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۰)

❁ بدیس راست

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ، شواشانان ده گورفیدگان را که ایشان را است بدیس راست به نزدیک خداوند. (یونس، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۶)

ایشان را که خداوند خویش را پاسخ نیکو کردند ایشان را نیکوی بدیس راست و اَمِنِ جاوید و بهشت باقی. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۹)

❁ بدیس کژ

إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَعَدْتُكُمْ؛ خدای شما را وعده داد بهشت بر اسلام بدیس درست راست و وَعَدْتُكُمْ و من شما را بدیسی دادم زیستن بر کفر بدیس کژ دادم و آنچه گفتم نکردم و مرا بر شما دست رسی نبود. (ابراهیم، ۲۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۰)

❁ برت برت

فرو بارانیدیم برایشان سنگهای سخت گفته اند که مُعَرَّب است اصل او پارسی سَجَّیل سَنگ و گل در دیدار گل و در پاسش سنگ و اندرون او آتش آکنده مُنْضُودِ برهم نشانده

بَرْتِ بَرْتِ در هم نشانده. (هود، ۸۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۹)

✽ بَرَوَز کردن

ایشان که رسول خدای را مأوی دادند و یاران او را بَرَوَز کردند [نَصَرُوا] و یاری دادند، ایشان اند گورفیدگان براستی. (انفال، ۷۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۴۳)

✽ بی کُوَاش

أَنَّ اللَّهَ مُوهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ: این همه هست و اُنیز الله سست کننده است و بی کُوَاش [مُوهِنٌ] ساز کافران را. (انفال، ۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۹)

✽ پَاسِش (اسم مصدر از پسودن / پاسیدن)

فرو بارانیدیم بر ایشان سنگهای سخت گفته اند که مُعَرَّب است اصل او پارسی سَجَّیل سنگ و گل در دیدار گل و درپاسش سنگ و اندرون او آتش آکنده مَنضُودِ برهم نشانده بَرْتِ بَرْتِ در هم نشانده. (هود، ۸۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۹)

✽ پَزْدِیو

اتَقُولُونَ هَذَا لَلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ؛ چنین گوید حق را که به شما آید اَسْخُرُ هَذَا؛ این پَزْدِیو است؟ (یونس، ۷۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)

✽ پَزْدِیوگران

و پَزْدِیوگران [السَّاحِرُونَ] را نه پیروزی است و نه بقا قَالُوا أَجِئْتَنَا بِنِعْمَتِ رَبِّنَا أَمْ بِكُلْبَلَةٍ؟ برگردانی از آن چیزی که پدران خویش را بر آن یافتیم. (یونس، ۷۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)

✽ پی بر

ای پیغامبر بسنده است ترا «الله» و ایشان را که پی برانند به تو [اتَّبِعَكَ] از گورفیدگان. (انفال، ۶۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۷)

پیش فا و پی بر باش آن پیغام را که می دهند به تو و شکیبیا باش. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۱)

ار پی بری [اتَّبَعْتَ] به خوش آمدهاء ایشان پس آن که به تو آمد از علم ترا از خدای نه بازدارنده است و نه یار. (رعد، ۳۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۸)

✽ جنخ

گفت زکوة را، هِيَ أَوْسَاخُ أَيْدِي النَّاسِ که زکوة ججها و بدکردهای مردمان است. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۹)

✽ جدا جدرفتن

خداوند تو داوری برد میان ایشان روز رستاخیز به پاداش دادن هر گروه را، فیما کائوا فيه یُخْتَلِفُونَ؛ در آن جُذَا جُذُ رَفْتَن. (یونس، ۹۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۶)

و ار خواستید خداوند تو مردمان را همه یک دین و یک دل و یک راه کردید و همیشه جُذَا جُذُ [مُخْتَلِفِينَ] خواهند بود، ... ایشان که الله ایشان را بر راه راست بداشت به و خشایش خویش. (هود، ۱۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۱)

✽ جد کردن

ناگورفیدگان به روز رستاخیز گفتند به ما قرآن آر جدازین یا هم این را جد کن [بَدِّلُهُ]. (یونس، ۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۱)

الله جد نکند [يُغَيِّرُوا] و بنه گرداند آنچه قوم دارند و در آن بِنْد از نیکوی حال تا ایشان جُذ کنند و بگرداند آنچه بر دست دارند از نیکوی افعال. (رعد، ۱۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۵)

آن به آن است که الله عزوجل نبود آن را که بگرداند و جد کند [مُغَيِّرًا] نیکوی را و نعمتی را که به آن نیکوئی کرد بر قوم، تا آنکه ایشان آن را جُذ کردند و بگردانیدند به خویشتن خویش و الله شنوای است دانا. (انفال، ۵۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۴)

پیغامبر من، گوی ما یَكُونُ لِيّی مرا نیست و نبود که این را جد کنم [أَنْ أُبَدِّلَهُ] از خودی خویش. (یونس، ۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۱)

✽ چم

چیزی از یافتنی در دنیا که ایشان را پیدا آمده بودید و فرا دست می رسیدید نزدیک و سفر بچم و راه نه دراز. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۳)

✽ خوسته

مَرَدُوا عَلَى التَّفَاقِ شَوْخٌ شده اند و خوسته بر دَوْرُوی و دَوْرُبَانِی. (توبه، ۱۰۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۷)

✽ خون آوز اوکندن (۴)

تا در خون بغلطانند در زمین و تا پیش از آن که خون آوز اوکند [يُثْخِنَ] در زمین. (انفال، ۶۷)
(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۹)

✽ درواخ

ساز من درواخ [مَتِينُ] است، کید، ساز نهانی است و متین، درواخ. (اعراف، ۱۸۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵)

هرکه تباہ شود و گوم ماند از کار روشن و درواخ تباہ ماند و دور، حِجَّت بر وی درواخ گشته و پیغامی به وی رسیده. (انفال، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۹)
سخنان خویش گشاده و روشن درواخ می فرستیم و می نمایم و می شنوایم ایشان را که به خردها و خویش در آن بِنْدِشند. (یونس، ۲۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۶)
کذلک حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ أَنْ آنست که درواخ رواست و بودنی از الله. (یونس، ۳۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۹)

کِتَابُ نامه است درواخ [أَحْكَمَتْ] و درست و بی غلط گفته و فرستاده آیات او. (هود، ۱)
(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۲)

همه در لوح است در مُسَخَّتِ پیدای درواخ [مُبِين]. (هود، ۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۴)

کاشکی من رکنی درواخ [شَدِيدِ] و خاندانی روی شناس داشتید که با آن گرایدید رسول خدای. (هود، ۸۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۷)

الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ أَلْمِثَاقَ؛ ایشان که تمام می و سپارند و راست می باز آیند و راست می دارند پیمان خدای و بنشکنند پیمان درواخ [أَلْمِثَاقِ] او. (رعد، ۲۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۰)

درواخ [ثَابِتُ] می دارد الله گورفیدگان را به آن سخن درواخ هم درین جهان به اَمْن در مال و خون خویش و هم در آخرت به اَمْنی و شادی جاوید. (ابراهیم، ۲۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۲)

گفت او را این راهی است بر من راست درواخ [مُسْتَقِيمِ] یعنی بدیس است و پیمانی ایشان را بر من درواخ. (حجر، ۴۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۴)

وَ قَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ؛ به او پیغام دادیم و گزاردیم و وی را درواخ آگاه کردیم که بیخ و دنبال این قوم بریدنی است. (حجر، ۶۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۷)

طاعت الله پاینده و درواخ [واصباً] است پس از جُذ [او] می ترسید. (نحل، ۵۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۸۶)

❁ دریغ

مَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ؛ تو بر ما گرامی نه‌ای و نه عزیز یعنی دریغ (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۳)

قَالَ يَا قَوْمِ أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ؛ ای قوم خاندان من بر شما گرامی ترند و به نزدیک شما دریغ تر از الله. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۳)

❁ دودان

و نمی بینیم ترا که به تو پی برد مگر ایشان که زذاله و نفایه مانند ننگ دودان ما. (هود، ۲۷)

(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۱)

❁ رُسته شدن

مَرَدُوا عَلَى التَّفَاقِ خَوْ كَرَدْنِد و استناد شدند و قیل رُسته شدند و قیل تمرّد کردند و ستیزه کردند. (توبه، ۱۰۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۷ حاشیه)

❁ رُسته اویژه

لَبِنًا خَالِصًا مِنْ تَيْنِ الْفَرْثِ وَ لَوْنِ الدَّمِ میان سرگین و خون شیر رُستهء اویژهء پاک سائغاً؛ گوارنده‌ای آشماندگان. (نحل، ۶۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۹۰)

❁ رَوَاندن

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ؛ کار می گرداند و می رواند و پیش می برد. (رعد، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۲)

بگوی کی آرد جوی از ناحیتی به ناحیتی می برد و می رواند [لِتَجْرِيَ]. (ابراهیم، ۳۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۳)

او آنست که می رواند شما را [يُسَيِّرُكُمْ] در خشک و در دریا. (یونس، ۲۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۴)

❁ ریهاد

و يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ؛ واگذاریم ایشان را ریهاد، در گزاف کاری ایشان. (اعراف، ۱۸۶)
(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵)

❁ زیش‌جای

وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ: و شما را در آن زیشهاجای ساختیم و چیز. (حجر، ۲۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۱)

❁ ژفتن

ای دو غلام زندانی اما یکی از شما دو یعنی آنکس که می‌انگور ژفت، فَيْسِقِي رَبَّهُ خَمْرًا یعنی سَيِّدُهُ او را ساقی کنند و بنوازند تا خواجه خویش را مَعِ آشمانند. (یوسف، ۴۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۹۶)

❁ ژیدی

بچشانیم او را نیک روزی و ژیدی [نَعْمَاء] و ناز و تن آسانی پس گزند و بدر روزگاری که رسیده بود به او. (هود، ۱۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۶)

❁ سِتَنگ زیستن

می‌بای و یکسان می‌باش و بر راستی و درستی و بردباری و هشیاری و مردی و مردمی و جوامردی و خدای ترسی و خداپرستی سِتَنگ می‌زی [فَاسْتَقِم]. (هود، ۱۱۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۸)

❁ سگالش و کوشش

الله زودتوان‌تر است در جواب و پاداش ساختن و نمودن و کردن از آدمی در بدعهدی کردن که رسولان ما می‌نویسند آنچه آدمیان به سگالش و کوشش [تَمَكُّوْنَ] می‌کنند. (یونس، ۲۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۴)

الله زودتوان‌تر است در جواب و پاداش ساختن و نمودن و کردن از آدمی در بدعهدی کردن که رسولان ما می‌نویسند آنچه آدمیان به سگالش و کوشش می‌کنند [تَمَكُّوْنَ]. (یونس، ۲۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۴)

❁ سواشانان (= شواشانان)

چُن بيم از ابرهيم برفت و به او آمد سواشانان [البُشْرِي] با ما باز پیچیدن در گرفت و الحاح

کرد. (هود، ۷۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۶)

سویدن

فرزندان گفتند بالله که هیچ بنخواهی سوید [تَفْتُوْا] از یادکرد یوسف و تاکی از وی خواهی گفت تا آنکه که نیست شی یا جُست تباهی شی از تباہ شدگان. (یوسف، ۸۵) (بخشی از تفسیری

کهن به پارسی / ۲۱۱)

شپیلیدن

و نبود مگر ور کار نماز ایشان که می کردند به نزدیک خانه مگر شپیلیدن [مُكَاءٌ] و آواز

دست. (انفال، ۳۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵)

شژه ماندن

او ایشان را می بازدارد روزی را که چشمها در آن روز در بالای هَسْکَد و شژه ماند

[تَشْحَصُ]. (ابراهیم، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۶)

شواشان / شواشانان

مؤمنان را شواشان ده که من دشمنان ایشان را هلاک خواهم کرد. (یونس، ۸۷) (بخشی از تفسیری

کهن به پارسی / ۱۳۴)

و شواشانان ده [بَشْر] ایشان را که کافر شدند به عذابی دردناک. (توبه، ۳) (بخشی از تفسیری کهن

به پارسی / ۴۶)

ایشان را شواشانان ده [بَشْر] به عذابی دردناک. (توبه، ۳۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۷)

وَ بَشْرَ الَّذِينَ آمَنُوا شُواشَانَانَ دِه گورفیدگان را که ایشان را است بدیس راست به نزدیک

خداوند. (یونس، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۶)

آن ساره را بر زبان فریشتگان شواشانان دادیم [بَشْرْنَا] به پسری نام او اسحق بخندید وی

از شگفتی. (هود، ۷۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۵)

چون شواشانان آورنده [البَشْرِ] آمد پیراهن یوسف را آورد بر روی پدر او کند و پدر از

نابینایی برگشت و بینا گشت. (یوسف، ۹۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۴)

ابرهیم گفت: ما از شما می ترسیم، گفتند: مترس، ما می شواشانان دهیم [نَبَشْر] ترا به

پسری دانا. (حجر، ۵۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۶)

مرا می شواشانان دهید [أَبَشْرْتُمُونِي] بر سر آنچه به من رسید از پیری به چه چیز، مرا

شواشانان دهید یعنی از کجا و به چه نشان. (حجر، ۵۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۶)

✽ طلخب

و آنکه که خداوند تو گفت فریشتگان را من مردمی خواهم آفرید از سفال خام از **طَلْخَبِ**

[**حَمَامَسُون**] از جای گشته. (حجر، ۲۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۳)

آدم بیا فریدیم مردم را، از سفال خام از **طَلْخَبِ** [**حَمَامَسُون**] فروریخته بر روی زمین. (حجر،

۲۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۳)

ابلیس گفت نیستم آن را که سجود کنم چیزی را که بیا فریدی از **طَلْخَبِ** خام [**حَمَامَسُون**]

فروریخته. (حجر، ۳۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۳)

✽ فادوا

و **لَا وَضَعُوا خِلَالِكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ**؛ در میان شما شتر فادوا می تاختندید و شما را شور دل

می جستندید یعنی در میان شما فرقت جدایی اوکندید. (توبه، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به

پارسی / ۶۴)

✽ فادواگشت

می بی بیم بند ایشان که می بدیها برزند که الله فرو برد ایشان را در زمین یا به ایشان آید

عذاب از جایی که نمی دانند یا ایشان را گیرد در فادواگشت ایشان که نتوانند که ازو پیش

شند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۸۵)

✽ فاندن

یعقوب گفت: من گله نمی کنم و نمی نوهم و نمی زارم با جذاز خدای، گله با او می گویم و

اندوه با او می فانم [اَشْكُو] و ازو آن دانم. (یوسف، ۸۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۱)

✽ فراجیچیدن

و مثل سخن ناراست ناپاک چون درختی است ناخوش ناشرین **اِحْتَتُّ فَرَا جِیچیدن** و

درودند از سرزمین آن را در زمین بیخ نه، و آرام نه. (ابراهیم، ۲۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی /

۲۵۱)

✽ فرهفتن / فرهیفتن

ار خواهند که بفرهبنند ترا [اَنْ يَخْذَعوكَ] به صلح از خویشتن مشغول دارند تا ساز سازند،

بسندۀ تو الله است، یعنی الله ترا بسنده است. (انفال، ۶۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۷)

عَوَّ هَوْلًا دِيْهُمُ مُحَمَّد رَا و يَارَان او رَا دِيْن اِيْشَان، اِيْشَان رَا بَفْرَهِيْفَت و هَرْكِه پِشْت بَه خدَاي بَاز كِنْد خدَاي تَوَانَاي اَسْت دَانَا. (انفال، ۴۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۳)

❖ فوژای جستن

و هَرْكِه بَه تُو رَسَاد، و بَسْرُوْرْدَاْرُ از (؟) دِيُو تَرَا بَه سِرُوْر دَاشْتِن، و سَبِك سَارِي كِرْدِن، فَرِيَاد خَوَاه بَه خدَاي و فُوژَاي جَوِي [فَأَسْتَعِذْ] كِه او شَنُوَاي اَسْت دَانَا. (اعراف، ۲۰۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰)

❖ فوژای خواستن

گَفْت فُوژَاي خَوَاسْتِن [مَعَاذْ] بِاللّٰه اَسْت كِه مَا بَرْدَه گِيْرِيْم مِگَر اَن كَس رَا كِه كَالَاي خَوِيْش بَه نَزْدِيْكَ او يَافْتِيْم مَا پَس اَنگَاه سَتَم كَارَانِيْم. (يوسف، ۷۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۹)
نُوْح گَفْت فُوژَاي مِي خَوَاهِم [أَعُوذْ] بَه تُو و فَرِيَاد كِه چِيْزِي خَوَاهِم اَز تُو كِه مَرَا بَه اَن دَانِش نِيْسْت و نَدَانَم كِه چِه مِي خَوَاهِم و اَر بَنِيَاْمَرْمَزِي مَرَا و بَنَه و خَشَايِي بَر مَن، مَن اَز زِيَاْن كَارَان يَكِي بِم. (هود، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۷)

❖ قصه نهادن

مِي گُوِيْنْد كِه اِيْن مَرْد قَصَبَه اِيْ نِهَاد [أَفْتَرِيْ] اَز خَوِيْشْتِن، گُوِي اَر مَن نِهَادْنَم اِيْن رَا بَد كِرْد مَن بَر مَن. (هود، ۳۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۳)

❖ کار و سپاردن / کار و سپردن

گُوِي رَحْمَن خدَاوَنْد مَن اَسْت، نِيْسْت خدَاي جُذْزِ او، پِشْت بَه او بَاز كِرْدَم و كَار بَه او وُسْپَرْدَم [تَوَكَّلْتُ]. (رعد، ۳۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۳)

اَر خدَاي كَارِي خَوَاهْد مَن شَمَا رَا دَر اَن بَكَار نِيَايْم و بَا خَوَاسْت او چِيْز نَتَوَانَم هِيْج نِيْسْت خَوَاسْت و كَار مِگَر خدَاي رَا كَار بَه او وُسْپَرْدَم [فَلْيَتَوَكَّلْ] و پِشْت بَه او بَاز كِرْدَم و اِيْدُوْن بَادَا كِه پِشْتِي دَارَان پِشْت بَه او دَارَنْد و كَار وَسْپَارَان كَار بَه او وُسْپَارَنْد. (يوسف، ۶۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۵)

❖ کاسته خست

بَفْرُوْخْتَنْد او رَا بَه بَهَاء اَنْدَك كَاسْتَه خُسْت [بَخْسِ] دَرْمِي چَنْد. (يوسف، ۲۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۹)

✽ کذیم

متَحَيِّرًا أَلَى فِتْنَةٍ أَنَسْتَ كَه جوك بېند كِذِيم تر، خود را به آن افكند تا قوی شِند. (انفال، ۱۶)
(بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۱۹)

✽ کذیمی

و لَا تَصْرُوهُ شَيْئًا؛ خدای را کذیمی و گزندی نیارید و خدای بر همه چیز قادر است و توانا.
(توبه، ۳۹) (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۶۱)

✽ كُوز اكرذ اگرد

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ؛ اوست كه می نماید شما را كُوز [الْبَرْقَ]. (رعد، ۱۲) (بخشی از تفسیری كهن
به پارسی / ۲۲۶)

می گشاید در هوا گاه گاه كُوز با آواز [الصَّوَاعِقَ] و آتش سوزان. (رعد، ۱۳) (بخشی از تفسیری كهن
به پارسی / ۲۲۶)

✽ كشكولی

می گوید بر بکارید هفت سال به كوشش و كشكولی [ذَأْبًا]، فَمَا خَصَدْتُمْ هِرَجَ از آن بَدْر و ید
دانه او را در خوشه او بگذارید. (یوسف، ۴۷) (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۱۹۹)

✽ كشیخ

يُنَبِّئُكُمْ فِي قُرْآنٍ فِي مَوْضِعٍ يُجَازِيكُمْ است هر جا کی هست و آن چنان است كه عجم در
كشیخ می گویند كه بخبر شوی آری بخبر كنم ترا. (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۸۳)
از بدیس ما و كشیخ ما نا آگاه و ناگورفیده اند. (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۱۰۸)
این بدیس آن كس را است كه گورفیده است به رستاخیز و ایستادن شمار را و بییم است
از كشیخ من [وَعِيدًا]. (ابراهیم، ۱۴) (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۲۴۷)

✽ كوشیدن

یوسف گفت: خدای خویش را خداوندا من زندان و كردن در زندان دوست تر به من از
آنچ ایشان می خوانند مرا با آن، و ار بنه گردانی از من این كوشیدن ایشان [كَيْدُهُنَّ]...، به
ایشان گرایم و به ایشان تاوم. (یوسف، ۳۳) (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۱۹۳)
و كوشیدند [مَكْرًا] ایشان كه پیش از دشمنان تو بودند و ساز ساختند و همه ساز و توان الله
را است آنچ خلق توانند یا نه یا دانند یا نه همه. (رعد، ۴۲) (بخشی از تفسیری كهن به پارسی / ۲۳۹)

✽ گزایدن

نگر که از انبازگیرندگان نه بیا و فرود از الله خدای نخوانی چیز را که ترا نه سود دارد و نه گزاید [لایضُرُ]. (یونس، ۱۰۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۰)

✽ گورفیدن

به کدام سخن، پس سخن خدای می‌بخوانند گورفید [یُؤْمِنُونَ]، هر که الله وی را گوم راه کرد راه نمای نیست وی را. (اعراف، ۱۸۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵)
این نامه دیدورها است از خداوند شما، و راه نمونی و خشایش گروهی را که ایمان آوردند و بگورفیدند [یُؤْمِنُونَ]. (اعراف، ۲۰۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱)
ای ایشان که بگورفیدند [آمَنُوا]، هنگام که، هام دیدار شید با لشکری برجای بازایستید و خدای را یاد کنید فراوانی. (انفال، ۴۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۱)
همه قوم است (اند) که بگورفیدند [آمَنُوا] و از جای خویش و کسان خویش ببردند و به رسول خدای آمدند از هجرت. (انفال، ۷۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۴۱) نیز: ۵۴، ۵۲، ۴۳، ۵۰، ۶۰، ۷۱، ۸۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۳.

✽ گوشیدن

گوی از من غیب دانید خویشتم از گزند گوشید و به هر چه خواهید از خیر رسید. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۴)
خدای را فرشتگانند پیایی، روزی و شبی پیش بنده و پس او، یَحْفَظُونَهُ می‌گوشند بنده را از کارهائی که به زمین می‌بود به فرمان خدای تا نرسد مگر به آن که خدای خواهد که به او رسد. (رعد، ۱۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۵)

✽ گویندن

لَمَّا يَأْتِهِمْ تَاوِيلُهُ و به ایشان نیامد و در فهم ایشان نگویند حقیقت آن. (یونس، ۳۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۱)
فرو فرستاد از آسمان آب برفت رودهای آب به قدر رودهای و چندان که درگویند و برتابست بر سرگرفت سیل کف ایستاده بر سر آب. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۸)

✽ مثل و سان

مثل و سان این دوگروه (گرویدگان و ناگرویدگان) راست چون ناییناست و کر و بینا و

شنوا، در صفت هرگز یکسان باشند؟ (هود، ۲۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۰)

❁ نغای (?)

هر چه به شما است و شما راست از نیک این جهانی از خدای است، پس آنکه که به شما رسد گزندی به او می‌زاید و نغای در او می‌کنید [أَلَيْهِ تَجْتَرُونَ]. (نحل، ۵۳) (بخشی از تفسیری

کهن به پارسی / ۲۸۶)

❁ نفایه

و نمی‌بینیم ترا که به تو پی برد مگر ایشان که زُذاله و نفایه [أَرَادِل] مانند ننگ دودان ما.

(هود، ۲۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۱)

❁ نُوهیدن

یعقوب گفت: من گله نمی‌کنم و نمی‌نُوهَم و نمی‌زارم با جزاز خدای گله با او می‌گویم و

اندوه با او می‌فانم و ازو آن دانم. (یوسف، ۸۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۱)

❁ وُغستن / وُغندیدن

گوی، دانش هنگام آن به نزدیک خداوند من است واز نوغندد [لَا يُجَلِّيْهَا] آن را بر هنگام

آن مگر [او]. (اعراف، ۸۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶)

این تهدید است که الله بیرون خواهد آورد از دل‌های شما آنچه می‌پرهیزید از وُغستن آن.

(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۷۲)

گفت شارستانیان را این مهمانان من اند مرا به بی‌آبی در ایشان مَوغندید [فَلَا تَفْضَحُونَ] و از

خدای بترسید و مرا خجل مکنید. (حجر، ۶۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۷)

❁ هسکیدن

او ایشان را می‌بازدارد روزی را که چشمها در آن روز در بالای هسکد [تَشْخَصُ] و شژه

ماند. (ابراهیم، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۶)

❁ همیشار

این منافق را از بهر آن گفت که ایشان همیشار در پوشیدن سرایر خویش می‌کوشند. (بخشی

از تفسیری کهن به پارسی / ۸۹)

❁ همیشی

با بهشت‌های همیشی [جَنَّاتُ عَدْنٍ] در روند در آن با هرک نیک بود از پدران ایشان و از

جفتان ایشان و فرزندان ایشان، ولد فرزند است و ذریت اواده. (رعد، ۲۳) (بخشی از تفسیری

کهن به پارسی / ۲۳۱)

• هوبخت

خلق دو گروه بند، از ایشان بود هوبخت [سعید] و از ایشان بود بدبخت. (هود، ۱۰۵) (بخشی از

تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

آن هوبخت کردن و به بهشت رسانیدن به عطای است و بخشیدنی عَیْرَ مَجْدُوذٍ عَیْرَ مَقْطُوعٍ،

که هرگز نه بریدنی است. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

۴. بررسی واژگان و ساختارگونه هروی

گونه هروی یکی از دیرینه‌ترین گونه‌های زبان فارسی است، ویژگی‌های زبانی؛ واژگانی، ساختاری و آوایی این گونه در چند متن قدیم و کهن، بیش از دیگر متن‌های هروی، جلوه گر شده است:

۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی

۲. کلمات شیخ الاسلام

۳. طبقات الصوفیه

۴. مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری

۵. تفسیر کشف الاسرار

۶. تفسیر سوراآبادی

در خورگفتن است که هریک از گونه‌های زبان فارسی، که در هریک از حوزه‌های جغرافیایی و دوره‌های تاریخی شکل گرفته‌اند، از نگاه واژگانی و ساختاری و آوایی با گونه‌های زبانی دیگری که در حوزه‌های جغرافیایی دیگر به کار گرفته شده‌اند، ناهم‌خوانی‌های فراوانی دارد. بر پایه همین ویژگی‌های گونه‌های زبانی و گونه‌های فرهنگی است که توانسته‌ایم تاکنون به ده گونه زبانی و فرهنگی متفاوت، که در متون حوزه‌های مختلف جغرافیایی ایران بزرگ کاربرد داشته‌اند و دارند، دسترسی پیدا کنیم، که گونه هروی یکی از آن‌هاست.

شمار بسیاری از کاربردهای واژگانی و ساختاری و آوایی را، که در کتاب‌های حوزه هرات و متن‌های قدیم و کهن آن می‌بینیم، در کمتر متنی از متون فارسی حوزه‌های جغرافیایی دیگر، هم‌چون گونه‌های *ماوراءالنهری* / *فرارودی*، یا گونه‌های مرکزی / رازی و یا گونه‌های سیستانی می‌توان دید.

در میان متن‌های دیگری که از سده‌های هفتم به بعد در همین حوزه یعنی هرات نگاشته و فراهم آمده‌اند و اثرپذیری گسترده‌ای از گونه‌های هروی دارند، بیشتر از همه می‌توان از کتاب *نفحات الانس* جامی نام برد. این شاعر و نویسنده، به دلیل هروی بودن و آگاهی‌اش از واژه‌های هروی، بیش از دیگر نویسندگان و سراینندگان هم‌حوزه‌اش از گونه‌های هروی بهره‌گرفته است، چرا که یکی از سرچشمه‌های بنیادین کتاب *نفحات الانس*، کتاب *طبقات الصوفیة* خواجه عبدالله انصاری است.

شاید برای خواننده‌های گرامی گونه‌های فارسی هروی، این پرسش پیش بیاید که چرا میان زبان متن‌هایی که پس از قرن ششم و هفتم در حوزه هرات و به دست نویسندگان و سرایندگانی از همین حوزه جغرافیایی سروده و نوشته شده‌اند همچون -تاریخ‌نامه هرات، مثنوی‌های عرفانی امیر حسینی هروی، دیوان کامل جامی، مثنوی هفت اورنگ، *نفحات الانس من حضرات القدس*، *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، *تفسیر حدایق الحقایق*، *ارشاد الزراعه*، دیوان *ناظم هروی* - با زبان متن‌های کهن و قدیم این حوزه، که در آغاز گونه‌های هروی از آن‌ها سخن رفت، هم‌خوانی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی دیده نمی‌شود.

نگارنده بر این گمان است که شاعران و نویسندگان حوزه هرات، از سده‌های ششم و هفتم به بعد، بیشتر از گونه‌های از زبان معیار و نوشتار بهره‌گرفته‌اند؛ از این روی نوشته‌ها و سروده‌های آن‌ها از واژگان کاربردی و گونه‌گفتاری مردم هرات کمتر سود برده است. البته می‌توان گفت پیوستگی سرزمین هرات در دوره‌هایی از تاریخ پرفراز و نشیب ایران به فرارود (ماوراءالنهر) و پیوند آن با زبان مردم خراسان امروز، پس از گسل تاریخی ماوراءالنهر از ایران، در آغاز قرن دهم، زبان مردم هرات را دچار

دگرگونی کرده است.^(۱)

بایسته است که بیفزاییم که شماری دیگر از متون کهن فارسی را می‌شناسیم که هرچند در حوزه هرات نوشته نشده‌اند، به دلیل نزدیکی جغرافیایی با حوزه هرات، گاه پاره‌ای از ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی گونه فارسی هروی را در خود نگه داشته‌اند. هم‌چنانکه ناهم‌خوانی زبانی آن‌ها با متن‌هایی که در حوزه جغرافیایی هرات هم نوشته شده‌اند کم نیست. تفسیر تربت جام، که تحریر دیگری از تفسیر سورآبادی است و ترجمه مقامات حریری، ترجمه قرآن موزه پارس، تفسیر شنقشی، تفسیر قرآن مجید (کمبریج)، الابنیه، دیوان ناصر خسرو، آثار شیخ احمد جام و مقامات ژنده پیل و آثار عطار را می‌توان از این دست کتاب‌ها دانست.

اکنون شماری از هم‌خوانی‌های زبانی متن‌های گونه هروی را از نظر خوانندگان ارجمنند این نوشته می‌گذرانیم:

✽ آسا: هیأت، سان، شکل

همی در آمد خداوند موی روی گیشن و آسای با خلل. (ترجمه مقامات حریری / ۱۳)
بودم چو در صحبت او آمدم، با آرایشی و آسایی و کالایی و سیرابی. (ترجمه مقامات حریری / ۶۰)

شب گیر کردم بدان کلاته که در آن بود در آسایی ناشناخته، همی دیدم شیخ را در حله زرد. (ترجمه مقامات حریری / ۸۴) نیز: ۱۲۰، ۱۸۸، ۲۳۶.

زدرنگ چون بیماران به هیئت عاجزان و آسای درویشان. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۷۰)
بر شما فرو فرستادیم پوشیدنی، که پوشیده دارد عورت‌های شما، و جامه‌ای که آسای هرکس به آن بدانند. (اعراف، ۲۶) (کشف الاسرار، ج ۳ / ۵۷۵)

لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة؛ در رسول خدا جای بردن پی است و آساجستن. (احزاب، ۲۱) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۶) نیز: ج ۹ / ۱۸۸؛ ج ۱۰ / ۵۲.

✽ آشانند / آشمیدن

اما یکی از شما دو، یعنی آنکس که می‌انگور ژفت، ... او را ساقی کنند و بنوازند تا

۱. بنگرید به: زبان فارسی فرارودی [تاجیکی] / چهل و نه؛ امپراطوری صحرانوردان / ۷۹۲.

خواجه خویش را می‌آشماند [فیسقی]. (یوسف، ۴۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۹۶)
می‌آشمانند [یسقی] ایشان را از آب ستیم. (ابراهیم، ۱۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۸)
عیناً یَشْرَبُ بها عبادُالله؛ از چشمه‌ای که از آن می‌آشمنند بندگان الله یَفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا؛
می‌روانند آن روانیدنی. (انسان، ۶) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۳۱۳)

آشمنده / آشمنده

مرادات راه در راه دوستی افراد است آشمنده آن از دیدار بر میعاد است. (در هرگز و همیشه
انسان / ۲۲۸)

بيضاء لذة للشاربين؛ سپیدرنگ خوش خوار آشمنندگان را. (صافات، ۴۶) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۲۶۷)
وانهار من خمر لذة للشاربين؛ و جوی‌ها از می که آشمنندگان را خوش آید. (محمد، ۱۰) (کشف
الاسرار، ج ۹ / ۱۷۵) نیز: ج ۳ / ۱۵۵، ۵۷۳، ۹، ج ۹، ۴۳۹، ۴۵۷.

• آنو / انو: آنجا

گفتند که عنكبوت در غار می‌تنید در آن شب که رسول خدای آنو بود و گفتند که مرغی
آمد و خایه نهاد. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۲)

ولكنهم قوم يفرقون يعنى الفرقين؛ چنان که آنو گفت یريدون آن یأمنوكم و یأمنوا قومهم
لكن ایشان قوم‌اند که از دو سوی می‌ترسند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۸)
ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ؛ این ذَٰلِكَ فَضَّلَ است ایدر میان دو سخن چنانکه آنو گفت ذَٰلِكَ
و مِن عَاقِبَتِهِ. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۰)

سخت خواهنده است که شما بر راه راست بید همچنان که آنو گفت، اِنْ تَحْرِضْ عَلٰى
هُدٰیهِمْ. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۴) نیز: ۱۰۸، ۱۱۱.

کالبد حجاب دل است و جان ترجمان عیان. آنو که جان است نه از کالبد اثر است نه از
دل. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۸)

او ایدر است یا این آنوست، وجود و یافت و قرب درست است تفسیر بر اوست. (طبقات
الصوفیه / ۱۷۲)

او که بی خود رفت از آنجا که رفته بود انو خوفت همچون بنی اسرائیل در تیه. (در هرگز و
همیشه انسان / ۲۱۶)

گفت من کجایم؟ گفتند تا آنو که تو بودی دور است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۲۱)

نیز: ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۸۱.

حق ایدرست یا عارف انواست، یافت درست است، تفسیر بروسست. (طبقات الصوفیه / ۱۷۱)
وجود حقیقی آن بود که از آن نشانی نتوانی داد، بلا وجود یظهر. حق ایدرست یا عارف
آنوست، یافت درست است تفسیر بر اوست. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۱۱)

❁ آئیده / آئیده: اخگر، پاره آتش

بپرسیدم زیرکان راویان را، از آنکه بر او درآمدست از مهتران، و معدنهای خیرها، تاگیرم
او را آئیده در تاریکی ها و قوتی نزدیک ظلمها. (ترجمه مقامات حریری / ۲۶۴)
بیافتمی از ایشان مراد جوینده ای و آئیده آتش فراگیرنده ای، محکم کردم دست خود به
رکاب چوبین او. (ترجمه مقامات حریری / ۲۷۱)

گفت راوی: چون بدیدم زبانه زدن آئیده او؛ و دروشیدن جلو او جهد کردم و تیز کردم
نظر خود در شناخت علامت او. (ترجمه مقامات حریری / ۱۶)

میان من و میان غار من شبی تاریک است، و راه ناپیدا و نیازمندم به آئیده پاره آتش از
روشنایی، که بزداید تاریکی ها را. (ترجمه مقامات حریری / ۱۱۷؛ نیز: ۲۷۷، ۳۳۹)
موسی باز نگریست از دور آتش دید گفت مر خاندان خویش را که درنگ کنید که من
بدیدم آتشی مگر به شما آرم از آن آتش آئیده ای (م. آئیده ای) [بِقَبَسِ] یا بیابم نزد آن آتش
راه نماینده ای و راه نمودنی. (طه، ۱۰) (تفسیر سورآبادی، ج ۳ / ۱۵۰۸)

❁ اما: ما

ای جوانمردان اما قومی ایم منکر، ما جای دیگر سپنج گانیم چون غریبان روز چند ایدر.
(در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۶)

شیخ الاسلام گفت که: قربنج پیری بود درویش، سید، خداوند ولایت و فراست. هم به
کازیارگاه اما در گور است. (طبقات الصوفیه / ۵۹۶)
گور لیث پوشنجه به خدایان اماست. (طبقات الصوفیه / ۵۹۸)

❁ انار کردن: تباه و نابود و ناچیز کردن

إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، الله انار نکند مزد نیکوکاران. (توبه، ۱۲۰) (بخشی از تفسیری کهن به
پارسی / ۱۰۰)

وَأُضِيزُ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، و شکیبائی کن الله انار نکند [لَا يُضِيعُ] مزد

نیکوکاران. (هود، ۱۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۹)
هرکه بپرهیزد و بشکيبد الله انار نکند [لا يُضیع] مزد نیکوکاران. (یوسف، ۹۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۳)
ما ضایع نکنیم و انار [لا نُضیع] مزد نیکوکاران. (یوسف، ۵۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۲)
نیز: ۱۸۶، ۲۲۷، ۲۴۸.

باید که خویشتن غرور ندهد و فردای خود را نکو دارد و عمر خویش به صحبت چنین قوم انار نکند (م. ابار نکند) تا بوک با حق آشنایی دارد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۶۷)
* **انبرته:** شادی و غرور

چون ایشان مبد که از سراهاء خود بیرون آمدند، یعنی از دیار مکه به انبرته [بَطْرًا] و خویشتن به مردی فرا دیدار مردمان دادن، و از راه الله برگردانیدن و گشتن. (انفال، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۲)

بیدادگران را بر پی فراخ جهانی و فراخ توانی و توانگری و انبرته [اُتْرِفُوا] و شادی کردن تا بر پی آن استادند. (هود، ۱۱۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۰)

* **انجین کردن / انجیدن:** بریدن، خرد کردن، ریز ریز کردن
آنگه که شما را انجین کنند، ریز ریز در خاک، شما را در آفرینش نو خواهند گرفت. (سبأ، ۷) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۰۴ حاشیه)

تیغ همی گزارند به یکدیگر، قضا را درختی در میان مضاربت و مطاردت ایشان افتاد، چندان تیغ گزارند به یکدیگر که آن درخت را از بن و بیخ بکنند و بسنجیدند. (تفسیر سوراآبادی، ج ۴ / ۲۳۴۱)

انجین انجین

و ایشان را انجین انجین، بازگسستیم از هرگونه گسستنی. (سبأ، ۱۹) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۱۹ حاشیه)
* **أنیز:** نیز

اگر من دانستی از بودنی و نابوده أنیز من پذیره نیکی باز شدی تا به آن رسیدی او از پای بلا برخاستید تا به من نرسیدید. (اعراف، ۱۸۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۷)
و أَنَّ اللَّهَ مُهِنٌ كَيْدِ الْكَافِرِينَ: این همه هست و أنیز [أَنَّ] الله سست کننده است و بی کواش ساز کافران را. (انفال، ۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۹)

وَإِنْ تَعُدُّوا إِلَى الْإِسْتِفْتَاكِ نَعُدُّ إِلَى الْفَتْحِ، ارْأَيْتُمْ [إِنْ] خَوَاهِدُ أُنَيْزُ كُنَيْمِ، ارْ بَازْ كَرْدِيدِ، بَازْ كَرْدِيدِمْ وَ سَوْدُ نَدَارْدُ شِمَا رَا اَنْبُوهِى شِمَا وَ بَهْمُ بُوْدُنْ شِمَا هِيْجِيْزِ. (انفال، ۱۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰؛ نیز: ۲۹، ۲۲)

می‌بندارید که شما را گذارند ایدر برین که اید و الله اُنَيْزُ [لَمَّا] بنه دیده که ایشان که‌اند از شما که جهاد کنند در سبیل وی و نه گیرند فرود از خدای و رسول او و گورفیدگان به او دوستی بیگانه نهانی. (توبه، ۱۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۰)

نیز: ۱۱۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۴۶، ۲۸۲.

آیا که مرا ازین درد انیز هستاد فرایش، که مرا ای لطیف‌کار طاقت نیست ازین بیش. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۴)

به در مرگ گفت: الهی، خلق تو با تو خواندم بجهد و هرچه توانستم در خود بکردم، انیز مرا به یکی بخش از ایشان، پس برفت. (طبقات الصوفیه / ۲۶۷)

در نرفته‌اند در بهشت انیز، اما امید می‌دارند. (اعراف، ۴۵) (کشف الاسرار، ج ۳ / ۶۱۲)

انیز در بهشت نرفتند اصحاب اعراف، امّا طمع می‌دارند که در روند. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۶۱۸)

از آن شهرها است که انیز بر پای است و خراب نگشته. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۴۳۹)

نیز: ج ۸ / ۳۱۸، ۴۱۶؛ ج ۹ / ۲۸۶.

❁ **اَوَاْدَه:** فرزند

با بهشت‌های همیشی در روند در آن با هرک نیک بود از پدران ایشان و از جفتان ایشان و فرزندان ایشان، ولد فرزند است و ذَرِيَّةٌ اَوَاْدَه [ذُرِّيَّةٌ]. (رعد، ۲۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۱)

ايد: است، هست، هستيد

شما را که مؤمنان و مهاجران اید از و خویشی ایشان در هیچ چیز نه‌اید تا آنکه از پس ایمان به دار هجرت آیند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۴۱)

قُلْ فَأَتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ؛ گوی ایشان را از اینچ من آوردم مردم ساخت، پس شما که مردمان اید بیارید ده سوره ماننده این فرا ساخته شما. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۶)

أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؛ گردن نهادن را هستيد و در مسلمانی ايد. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۷)

نیز: ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۸۳.

این حدّ مقام اید که بیاید گوشتید. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۹۶)
اول کس که او را صوفی گفتند بوهاشم صوفی اید. (طبقات الصوفیه / ۶)
نام وی ذوالنون بن احمد... وی سیّد بوده، امام در وقت خود، و یگانه روزگار، و سر این
طایفه اید، و همه اضافه و نسبت به او کنند و بازو گردد. (طبقات الصوفیه / ۱۱)
کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود هرکجا که آرام یاود دشمن آرام شود. که او
وطن غریبان اید و مایه مفلسان اید و همراه بیگانگان اید. (طبقات الصوفیه / ۲۳)
نیز: ۳۵، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۸۵، ۹۰، ۹۱، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۰، ۱۶۸.

سیّد گفته که «وجد» آن درست اید که ترا ضعف آرد و نشکند. (رسائل فارسی خواجه عبدالله
انصاری / ۴۰۷)

✽ بچلو: ناپاک

خیر نساج را پس مرگ به خواب دیدند، گفتند: حال تو؟ گفت ترا بازین چه کار؟! ازین
دنیای بچلوی شما باری برستم. (طبقات الصوفیه / ۱۰۷)
باری ازین دنیای بچلوی شما برستم. (طبقات الصوفیه / ۳۴۶)

✽ بچلوگی: ناپاکی

وَ يَجْعَلُ الرُّجْسَ وَ كَثْرَى وَ بچلوگی آن بیگانگی و ریشان می او کند و می آلاید که حق
می درنیابند. (یونس، ۱۰۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۸)

✽ بدیس / پدیس: وعد و عید، عهد و پیمان

از بدیس ما و کشیخ ما ناآگاه و ناگورفیده اند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۸)
الله پیش بَرَد کار راست به سخنان خویش و فرمان خویش و بدیس خویش و باری دادن
خویش و هرچند که دشوار آید بر بدکاران. (یونس، ۸۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)
بدیس تو [وَعْدَكَ] راست است و تو راست حکم تر حاکمان ای و بادادتر داوران. (هود، ۴۵)
(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۷)

إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِعَادَ فِي قَوْلِهِ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ، الله کز نکند بدیس [الْمِعَادَ] خویش. (رعد،
۳۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۵)

این بدیس آن کس را است که گورفیده است به رستاخیز و ایستادن شمار را و بیم است از
کشیخ من. (ابراهیم، ۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۷)

پس مپندار که الله کژکننده بدیس [وَعْد] رسولان خویش است در نصرت که الله تابنده است با هر کابنده و از دشمنان کین ستاننده. (ابراهیم، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۶)

بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا، انگیزاند و این ازو بدیس [وَعْد] است راست کردن آن بر وی حَقّ است لکن بیشتر مردمان نمی دانند. (نحل، ۳۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۸۲)

نیز: ۱۰۶، ۲۲۹، ۲۵۰. هرکه صفوت معرفت آرزو، گو که هوای خویش فروشکن و دین خود را بر هوا سلار دار. هرکه ضمان و پدیی (م. بد بسی) او در وعد [آرزو]، گو که ضمان الله را در رزق خود استوار دارد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۶)

سهل تستری گوید که: الله پدید آورد خلق را به کرم، آنگاه فرمان داد به رحمت، آنگاه پدیس داد به تفصیل ریاضات. (طبقات الصوفیه / ۱۳۵)

✽ برباویدن: عزم کردن، آماده شدن

پس پایچه برکشید و برباوید بازگشتن را. (ترجمه مقامات حریری / ۲۰)

برباوید ای تقصیر کنندگان، و نیکو کنید نظر در عبرت ای بینان. (ترجمه مقامات حریری / ۷۲)

برباویدم چون برباویدن کس که تقصیر نکند در کوشش و دراستادم می رفتم در زمین نشیب و بالا. (ترجمه مقامات حریری / ۱۸۷)

گزار کاری او در ستهیدن او و برباویدن او بر کار زیش او و برخاستن او نزدیک جنگ او. (ترجمه مقامات حریری / ۲۱۲)

ای وای برآنکه بیم کرد او را پیری او، و او بر بیراهی کودکی پایچه برکشیده و برباویده است. (ترجمه مقامات حریری / ۲۹۳)

برباویده

کامستم که بسوختمی به بلایی، از بی شرمی برباویده، و زیارت کردمی زندان را. (ترجمه مقامات حریری / ۶۶)

برخاست چو برخاستن برباویده و برخواند تعریض کننده به امیر. (ترجمه مقامات حریری / ۱۴۸)

باویده: برکشیده

از زفر آن فرارهایی بود برزیده و باویده [مَبْنِيَّةٌ] و به هوا درگذاشته (زمر، ۲۰) (ترجمه قرآن موزه پارس / ۲۱۹)

✽ **بوح و بوش / جوش و بوش:** جلال و جبروت

جنید متمکن بوده، او را بوح و بوش نبوده، او امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل درگرفته، از آنست که همه فرقت وی را پذیرفته‌اند. (طبقات الصوفیه / ۱۰۵ حاشیه)
فرعون بر وی خندید آنکه بفرمود که: وی را در بازار مصر بگردانید تا رسول خدای دیگر را ببینند و رسولان مرا همی بینند در زر و زیور و جواهر و یواقیت بر مرکبهای آراسته با جوش و بوش. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۴ / ۲۲۷)
شما باز این همه پادشاهی و غلبه و جوش و بوش با موسی برنیاید با عذاب خدای او کی برآید مکنید که با خدای برنیاید. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۴ / ۲۱۹۳)
زنان سلیمان از وی درخواستند که ما را از این جلوه تو که در هوا می‌گذری بازین همه جوش و بوش نصیب باید. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۳ / ۱۵۷۷)

✽ **بیهانه:** بهانه

بیهانه خاکست و حقیقت نور. حقیقت خویشتن است و بیهانه مزدور. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۵)
نوری و من نور در نورم در حقیقت و غسته‌ام از بیهانه مستورم. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۵)
نیز: ۱۸۸، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۶.
به بهانه، من بیهانه چون شویم، و که گفت: علت است چون گویم. (طبقات الصوفیه / ۶۴ حاشیه)
آن وقت که لم یکن در سر لم یزل شود و باد حقیقت بیهانه ببرد، دریای ازل بیهانه غرق کند، و تجلی اعظم گوید آب و خاک را که: رو، آنی که اول بودی. (طبقات الصوفیه / ۲۱۳)
شیخ الاسلام گفت که بیهانه آن آتش بسوخته، بیم آن بسوخته، هیبت بمانده، و هوش آتش تف آنست و هوش آب نم آنست، و هوش هر چیز قوام آنست. (طبقات الصوفیه / ۲۷۹)
نیز: ۳۳۱، ۳۳۴.

چون ایشان را فرود آورد زنش و اعله بر بیهانه آنکه آتش آرد تا میهمانان را طعام سازد، بیرون آمد. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۲۸۱ حاشیه)

✽ **پاسش:** لمس کردن، دست سودن (اسم مصدر از پسودن / پاسیدن)

فرو بارانیدیم بر ایشان سنگهای سخت گفته‌اند که مُعَرَّب است اصل او پارسی سجیل سنگ و گل در دیدار گل و درپاسش سنگ و اندرون او آتش آکنده مَنُضُودِ برهم نشانده

بَرَّتْ بَرَّتْ در هم نشانده. (هود، ۸۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۶۹)
فرو بارانیدیم به ایشان سنگهای سخت در دیدار گل و در پاسش (م. تاشش) سنگ و
اندرون آن آتش آکنده. (هود، ۸۲) (کشف الاسرار، ج ۴ / ۴۲۱)

✽ **بتول:** غم و اندوه

هرگه که خواهند که بیرون آیند از آن دوزخ از بتول [عَمَّ] باز گردانندشان در آن دوزخ. (حج،
۲۲) (تفسیر سورآبادی، ج ۳ / ۱۵۹۹)

او کندیم ما او را با ساده دشت و او بیمار بود نازک و بی قرار بوده در آن غم و بتول در
شکم ماهی. (تفسیر سورآبادی، ج ۳ / ۲۱۱۲)

هرکه صفرایی بود او را نسازد، او را از کار ببرد و تاسه آردش و بتول. (الانبیه / ۱۸)
برهانیدیم او را و کس های او را، از اندوه و بتول [الْكَوْبِ] بزرگ. (صافات، ۷۶) (ترجمه قرآن موزه
پارس / ۲۰۱)

✽ **پَرْدِيُو:** سحر و جادو

اَتَقُولُونَ هَذَا لَلْحَقِّ لَمَّا جَاءَكُمْ؛ چنین گوید حق را که به شما آید اَسْحَرُ هَذَا؛ این پَرْدِيُو [سِحْرُ]
است؟ (یونس، ۷۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)

گفت موسی: چنین گویند حق را که به شما آید، اسحر هذا؛ این پردیو است؟ (یونس، ۷۷) (کشف
الاسرار، ج ۴ / ۳۱۷)

چون موسی بیغام رسانید و رسالت حق بگزارد قوم وی گفتند، این سحری روشن است؛
پَرْدِيُو پیدا. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۳۲۲)

قل فائى تسحرون؛ بگوی پس شما را چه پردیو می کنند و به چه می فریبند و چه باطل بر
شما روا می کنند. (مؤمنون، ۵۸) (کشف الاسرار، ج ۶ / ۴۴۷)

بل آتیناهم بالحق؛ و پردیو نیست و باطل که به ایشان راستی آوردیم، و ایشان دروغزنانند.
(کشف الاسرار، ج ۶ / ۴۴۷)

بیوکند موسی عصای خویش، تا که می فرورد تیز آنچه ایشان ساختند از پردیو. (شعراء، ۴۵)
(کشف الاسرار، ج ۷ / ۹۶)

قالوا هذا سحر؛ گفتند این پردیو است و جادویی. (زخرف، ۳۰) (کشف الاسرار، ج ۹ / ۵۱ حاشیه)

پردیوکن: ساحر

أَئِمَّا صَنَعُوا كَيْدَ سَاحِرٍ؛ آنچه ایشان کردند ساز پردیو است و لا يَفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ اتَى؛ و پردیوکن به نماند هر جا که پدید آید. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۱۳۹)

پَرْدِيوِگَران: ساحران

و پردیوگران [السَّاحِرُونَ] را نه پیروزی است و نه بقا قَالُوا أَجِئْتَنَا بَعْدَ مَا آمَدَى تَأْمَانًا بِرَبِّكَ؛ از آن چیزی که پدران خویش را بر آن یافتیم. (یونس، ۷۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۲)

و لا يَفْلِحُ السَّاحِرُونَ؛ و پردیوگران را نه پیروزی است و نه بقا. (یونس، ۷۷) (کشف الاسرار، ج ۴ / ۳۱۷)

* پیرایه: ظرف، آوند

خضر گفت فرا موسی، علیهما السلام، چون از وی بازگشت: دل پیرایه است نگر از چه پر می کنی؟ (طبقات الصوفیه / ۲۷۸)

دل‌های دوستان او پیرایه‌های معرفت است و دل‌های عارفان پیرایه‌های محبت اند و دل‌های محبان پیرایه‌ها و آوندهای شوق اند. (طبقات الصوفیه / ۴۸۹، ۵۸۰)

در بهشت درختی بود زرین و صد هزار پیرایه‌های زرین و سیمین در وی آویخته چون کوزه و سطل و پیرایه‌های دیگر. (مقامات شیخ الاسلام / ۴۳؛ نیز: ۴۴)

کنیزکان ایشان را خدمت کنند و بر سر ایشان پیرایه‌های شراب گردانند. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۷۰)

دل عارف بر هیئت پیرایه است که گل در آن کنند، هر چند که گل در پیرایه می‌کنند تا آتش در زیر آن نکنند گلاب بیرون ناید و بوی ندهد. (کشف الاسرار، ج ۷ / ۴۱۶)

و یتنازعون فیها كأساً؛ می‌روانند از یکدیگر در آن سرای پیرایه‌های [پر می]. (طور، ۲۳) (کشف الاسرار، ج ۹ / ۳۲۹)

وَ أَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ؛ و پیرایه‌های شراب نهاده. (غاشیه، ۱۴) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۴۶۷)

بَأْتِيَةٌ مِنْ فِضَّةٍ، پیرایه‌های سیمین، پیرایه‌ها از آبگینه. (دهر، ۱۶) (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۰۰)

و پیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه درید، و مرقع درپوشید. (نفحات الانس / ۱۹۸)

❁ پیش‌فا: از قبل

ایشان آنند که آنچه کرده‌اند پیش‌فا از حج و خدمت خانه، آن تباه گشت و باطل. (توبه، ۱۷)
(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۰)

ار به تو رسد بدافتادی یا زیانی یا هزیمتی یقولوا قد اخذنا بالحزم اذ تَخَلَّفْنَا گویند کار آن بود که دست به آن زدیم پیش‌فا [مِنْ قَبْلُ] و بازنشستیم و برگردند شادان. (توبه، ۵۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۶)

ایشان نمی‌پرستند مگر همچنان که پدران ایشان که می‌پرستیدند پیش‌فا [مِنْ قَبْلُ]. (هود، ۱۰۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷؛ نیز: ۱۸۴، ۲۰۴)

گفتند برادران پیش یوسف بنیامین را و متهم کردند او را که صُواع در جُوال او یافتند ار دزدی کرد او برادر بود او را پیش‌فا [مِنْ قَبْلُ] او هم دزدی کرده بود این هام مادر اوست. (یوسف، ۷۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۸) نیز: ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۷۹، ۲۸۹.

يَعْلَمُ مَا بَيْنَ اَيْدِيهِمْ و ما خَلْفَهُمْ: می‌داند آنچه پیش خلق فاست از بودن و آنچه پس خلق و است از بوده. (بقره، ۲۵۵) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۸۵)

از رسول خود محمد چیزی خواهید چنانک از موسی خواستند پیش‌فا [مِنْ قَبْلُ]. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۳۰۴)

و در ایشان می‌آموزد نامه وی و دانش راست خود و اِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ؛ و نبودند از پیش‌فا، مگر در گمراهی آشکارا. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۳۳۱)

و رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ؛ و پیغامبرانی که قصه ایشان به تو فرستادیم از پیش‌فا. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۷۶۲)

گواهی استوار دار آن را که پیش آن فرا بود از کتاب، و مَهَيْمِنًا عَلَيْهِ؛ و گوشوان و استوار بر سر هر کتاب که پیش‌فا [مِنْ قَبْلُ] آمده. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۲۶ حاشیه)

نیز: ج ۳ / ۱۹۱، ۴۱۳؛ ج ۴ / ۳۸۴؛ ج ۸ / ۷۹، ۱۵۰؛ ج ۱۰ / ۹۳.

❁ تاش: لکه، کلف

نه بر موجود ازین سخن تاشی افتاد و نه بر توحید ازین قصه شین. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۷) نیز: ۲۲۸، ۲۷۳.

پیر طریقت گفت من چه دانستم که پاداش بر روی مهر تاش است، من پنداشتم که مهینه خلعت پاداش است. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۶۴)

پیر طریقت گفت: پاداش بر روی مهر تاش است، بازخواستن خود از دوست پرخاش است. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۱۰۹)

لِيُدْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ؛ که از شما ببرد همه تاش‌ها و ناخوش‌ها (کشف الاسرار، ج ۸ / ۳۴)
پیر طریقت گفت من چه دانستم که پاداش بر روی دوستی تاش است، من همی پنداشتم که مهینه خلعت پاداش است. (کشف الاسرار، ج ۸ / ۳۹۸)

آن چشم که در او نگرد، هرگز فرا کرده نبود، آن دیده که او را دید، بر آن تاشی نبود. (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۳۳۱)

ایلچی سوسن - گرم و خشک است، کلف که تاش را گویند ببرد. (ارشادالزراعه / ۲۱۲)

✽ تشامار / تشامار: تشنگی و احساس تشنگی

از همه جوی‌ها درخت بالذ و ازین جوی تیمار، از همه چشمه‌ها سیرابی آرند ازین چشمه تشامار. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۲)

ابومحمد الجریبری ... در سال هبیره بمرده در تشامار (حاشیه: تشامار، تشامار) (طبقات الصوفیه / ۳۵۴)

همه چشمه‌ها سیرابی دهد این چشمه تشامار، همه درختان میوه بار دهند این درخت خار. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۳۸۰)

اگر پس این تشامار نه آب آید محبّ دو گیتی بر خود بفر و ختید. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۱۲)

آن وقت خداوند نیاز و تشامار بودی. (نفحات الانس / ۳۵۳)

✽ جخ: پلیدی و ناپاکی

گفت زکوة را، هی اَوْسَاخُ اَيْدِي النَّاسِ که زکوة جخها و بدکردهای مردمان است. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۹)

الثَّقْتُ: جختی و شکوختی و ستردن بغل و پیش و ناخن چیدن. (حج، ۲۹) (الدّرر فی التّرجمان / ۱۴۳)

ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ؛ آمده است در تفسیر که مراد ازین، سر ستردن است و ناخن باز کردن و

جامه دوخته پوشیدن و موی کنار و موی بغل باز کردن و آنچه بدین ماند، که حرام بوده است در احرام و پارسی «تفث» **جاخت** (متن. حاجت) باشد. (تفسیر قرآن مجید (کمبریج) / ۱۵۵)

✽ **جنج / جنج / جنج:** جغد، بوم

روز را چه گناه اگر **جَنج** کور است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۲)

ظالم ارچه **جَبَّار** است آخر در سرآید. روز روشن است و **جَنج** نایبناست. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۵)

جنج (حاشیه: خونج) از کوری در ویران، هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان. (طبقات الصوفیه / ۴۹۷)

آن روز روشن است، آن **جنج** نایبناست. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۱)

جَنج از کوری در ویران و هزار دستان نه از بی دولتی در بوستان. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۱)

✽ **جذاجذ:** اختلاف

خداوند تو داوری برد میان ایشان روز رستاخیز به پاداش دادن هر گروه را در آن **جُذاجُذ** رفتن [يُخْتَلِفُونَ]. (یونس، ۹۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۶)

و ار خواستید خداوند تو مردمان را همه یک دین و یک دل و یک راه کردید و همیشه **جُذاجُذ** [مُخْتَلِفِينَ] خواهند بود، ... ایشان که الله ایشان را بر راه راست بداشت به و خشنایش خویش. (هود، ۱۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۱)

فیما کأَنُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ: در آنچه ایشان در آن گفت و گوی **جذاجذ** میگویند و رایهای مختلف می بینند. (بقره، ۱۱۳) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۳۲۱)

آنکه با خدا است بازگشت شما، تا خبر کند شما را، به آنچه در آن بودید از اختلاف، و **جذاجذ** که می گفتید. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۵۳۶)

✽ **جذکودن:** تبدیل کردن، تغییر دادن

ناگورفیدگان به روز رستاخیز گفتند به ما قرآن آر **جذازین** یا هم این را **جذکن** [بَدَلُهُ]. (یونس، ۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۱)

الله **جذ** نکند [يُغَيِّرُوا] و بنه گرداند آنچه قوم دارند و در آن **بند** از نیکوی حال تا ایشان **جذ**

کنند و بگرداند آنچه بر دست دارند از نیکوی افعال. (رعد، ۱۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۵)

آن به آن است که الله عزوجل نبود آن را که بگرداند و جذ کند [مُعَبَّرًا] نیکوی را و نعمتی را که به آن نیکوئی کرد بر قوم، تا آنکه ایشان آن را جذ کردند و بگردانیدند به خویشتن خویش و الله شنوای است دانا. (انفال، ۵۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۴) پیغامبر من، گوی ما یَكُونُ لِيّ مرا نیست و نبود که این را جذ کنم [أَبْدَلَهُ] از خودی خویش. (یونس، ۱۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۱)

قال نکروا لها عرشها؛ (سلیمان) گفت: تخت بلقیس را چنانکه هست جذ کنی از آن گونه که او شناخته است. (کشف الاسرار، ج ۷ / ۲۱۸)

و لن تجد لسنة الله تبديلا؛ و نهاد الله را جز کردن نیایی. (احزاب، ۶۹) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۷۹) **چرباسا:** به آرامی و آهستگی، به لطافت

حقیقت شناس که همه اوست، تو هیچ هیچ بر همه چی کنی قیاس. با هیچ هیچ میبچ. خویشتن با آب ده. چون یافت این کار در غفلت است چرباسا (م. خرباسا)، تن ف خواب ده. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۷)

أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ؛ بنیو فتد فر زمین، مگر از پس امر او، که خدای به مردمان چرباساست [رُؤُوفٌ] او مهربان او فخشاینده. (حج، ۶۵) (ترجمه قرآن موزه پارس / ۵۲)

يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَإِنَّ اللَّهَ بِكُمْ لَرُؤُوفٌ رَحِيمٌ؛ بیرون آرد شما را از تاریکی ها به سوی روشنایی، او خدایی به شما چرباساست [رُؤُوفٌ] و بخشاینده. (حدید، ۹) (ترجمه قرآن موزه پارس / ۳۲۱)

چرب آسایی: مهربانی و لطافت

شکیبایی اشتر و چرب آسایی گربه، و رنگایش (کرایه) - مرغیست که متلون می شود - و چاره سازی قیصر روم. (ترجمه مقامات حریری / ۳۶۷)

چم: میانه و به اندازه، کافی

لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا؛ چیزی از یافتنی در دنیا که ایشان را پیدا آمده بودید و فرا دست می رسیدید نزدیک و سفر بچم و راه نه دراز. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۳)

مال ایشان با مال خود در هم نهید و آمخته دارید، آنگه مزدی معروف برگیرید بچم. (کشف

الاسرار، ج ۱ / ۵۸۹)

آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دو است، «فإمساک بِمَعْرُوفٍ» و پس از آن دو طلاق نگاه داشتن است بچم. (بقره، ۲۲۹) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۱۵)

اگر خواهید که دایه گیرید شیر دادن فرزند را، بر شما تنگی نیست که مزد دایه که پذیرفته بودید شیردادن را بسپرید بانصاف و بچم. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۲۹)

وَيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا، و سخن بچم گویند. (نساء، ۹) (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۲۰)

وَمِنْهُمْ أُمَّةٌ مُّقْتَصِدَةٌ؛ از ایشان گروهی است میانه و بچم. (مائده، ۶۶) (کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۷۶)

اگر عرضی بودی از این جهان و چیزی که فرا دست رسیدی نزدیک و سَفَرًا قاصداً؛ و سفری بچم و راهی نه دراز، بیامدندی بر پی تو. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۱۳۵)

طاعتی معروفه خواهیم، خدمتی بچم راهی میانه نه افراط و نه تفریط. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۹۷)

قل لا تقسموا؛ گوی سوگند نخورید، طاعة معروفة؛ فرمان برداری باید بچم [نه به آن دشواری که می پذیرید و نه به آن خواری که می روید]. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۵۵۱)

و صاحبها فی الدنيا معروفاً؛ و با ایشان می زی و جهان میدار، درین جهان باندام و بچم در کارهای این جهانی. (کشف الاسرار، ج ۷ / ۴۸۲) نیز: ج ۳ / ۱۷۶؛ ج ۷ / ۴۸۳؛ ج ۹ / ۱۸۷؛ ج ۱۰ / ۲۴۹، ۱۶۹.

۳۴۹

شیخ ابوالحسین جهضم را پسری رسید نه به چم. (طبقات الصوفیه / ۶۰۲)

به چم بودن: میانه رو و مقتصد بودن

مروّت به چم بودن است و درخور زیستن. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۲۵۹)

خریا: خریدار

الهی خریا شدم به روز مفلسی و صحبت تو جستم از سر ناکسی. (در هرگز و همیشه انسان /

۲۸۱)

گفت: بشارت ترا، ار نه او جویای تواید، نه تو خریای راه او اید، ار او ترا نمی بایدی، تو

راه به او نمی پرسیدی. (طبقات الصوفیه / ۴۱۲)

تا این سیل به دریا رسد و این بضاعت به خریا رسد، ابر بر گریان شود و گل قبول خندان

شود. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۱۷)

❁ درواخ: استوار

ساز من درواخ [مَتین] است، کید ساز نهانی است و متین درواخ. (اعراف، ۱۸۳) (بخشی از

تفسیری کهن به پارسی / ۵)

هرکه تباہ شود و گوم ماند از کار روشن و درواخ تباہ ماند و دور، حجت بر وی درواخ

گشته و پیغامی به وی رسیده. (انفال، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۹)

سخنان خویش گشاده و روشن درواخ [نَفْصَل] می فرستیم و می نمایم و می شنوانیم

ایشان را که به خردها خورش در آن بندیشند. (یونس، ۲۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۶)

کذلک حَقَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ آن آنست که درواخ [حَقَّت] رواست و بودنی از الله. (یونس، ۳۳) (بخشی

از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۹)

کِتَابُ نامه است درواخ [أَحْکِمْتُ] و درست و بی غلط گفته و فرستاده آیات او. (هود، ۱)

(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۲) نیز: ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۹۶، ۲۳۰، ۲۱۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۸۶.

کار چون فراخ آن را که پیونده وی با مولی درواخ و کار چون تنگ آن را که مولی با وی به

جنگ. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۰) نیز: ۲۲۸، ۲۳۸.

شنونن سخن نیکان و حکایت پیران و احوال ایشان دل مرید را تربیت باشد و قوت و

عزم فزاید، بر درویشی و ناکامی قدم فشارد، تا عزم مردان یاود و دست در ولایت و رکن

درواخ زند. (طبقات الصوفیه / ۲)

وقتی کسی یاوی که بضاعت تو به دست او بود و درد تو با داروی وی موافق بود، دامن او

درواخ دار. (طبقات الصوفیه / ۲۳)

آنجا که ارادت تو درواخ شد و سروکار تو از آنجا خاست، آن جا درواخ دار، و به آنجا

بازنشین. (طبقات الصوفیه / ۳۲۰)

مدعی بیند که دامن از او درواخ دارید که معنی داران و محققان برفتند. (طبقات الصوفیه / ۶۳۱)

حکمت نامیست علم محکم درواخ را که اختلاف نپذیرد. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۲)

الله نکرد پارسال در جنگ بدر آن نصرت دادن و آن مدد فرستادن مگر شادی شما را، و

آرام دل نومسلمانان را و درواخ گشتن دل بددلان را. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۲۶۸)

دارنده همگان دشمنان و دوستان، به لطف درواخ، نوازنده آشنایان و سازنده کار ایشان

در دو جهان. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۱۵)

گوی آن حجت شما را نیست، آن خدای راست حجت تمام درواخ راست رسیده به هر جای و به هرکس، و اگر خواستی راه نمودی شما را همگان. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۵۰۶)

وَأَمْلِي لِهَمٍّ؛ و درنگ دهم ایشان را، إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ؛ که ساز من درواخ است. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۷۹۸)

درنگ دهم ایشان را إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ: که ساز من درواخ است و کار بردباری بر من فراخ و از فردا بیم نه. (قلم، ۴۵) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۱۸۴)

(مرید) ... ارادت خویش و قصد خویش درواخ دارد و در ذکر دایم هیچ سستی نکند. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۱۶)

❁ دژواری: دشواری

گفت این چه راه است بدین دژواری؟ آواز آمد که ناکامی را دل بندگر سر این کار داری. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۳)

آنرا پوشیده و کور کردند بر شما در شما بنَدیم آنرا یعنی بیینه را و شما آنرا ناخواها و دژوار دار [کارهون]. (هود، ۲۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۵۱)

او آنست که فرستاد رسول خویش محمد به راه نمونی و دین راست لِيُظْهِرَهُ أَنرَا تا آنرا زَبَر آرد و پیروز علی الدین کُلُّهُ، عَلَيَّ الْاِديَانِ کُلُّهَا بر همه دین های دیگر و هرچند که می دژوار دارد [کرة] مشرکان. (توبه، ۳۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۶)

آر خواهد برد شما را با نیست و آفریده آرد و آن بر الله نه سخت است و نه دژوار [عزیز]. (ابراهیم، ۲۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۹)

ای عجب از کدام بیشه است بیشه تو که برنجانید مرا کار دژوار تو؟ (ترجمه مقامات حریری / ۸۹)

نیست او اسب کره نه مهه اباکننده عنان را و مرکبی دیر طاعت، و آتش زنه ای که دژوار باشد آتش زدن بدو و حصنی که صعب است گشادن او. (ترجمه مقامات حریری / ۳۱۱)

❁ رَوَانِدِن: پیش بردن، روانه کردن

يُدَبِّرُ الْأَمْرَ؛ کار می گرداند و می رواند و پیش می برد. (رعد، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۲)

بگوی کی آرد جوی از ناحیتی به ناحیتی می برد و می رواند [لِتَجْرِي]. (ابراهیم، ۳۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۳)

او آنست که می رواند شما را [يُسَيِّرُكُمْ] در خشک و در دریا. (یونس، ۲۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱۴)

برادران ایشان یكدونهم فی العی؛ ایشان را در گمراهی می کشند و در آن می روانند و می دارند، ثم لا یقصرون؛ و هیچ فرو نایستند. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۸۲۲)

وَ بَتَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ؛ با این قرائت معنی آنست که: شما را می پراکند و می خیزاند و می رواند در دشت و در دریا. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۲۷۲)

عیناً یشرَبُ بها عبداً لله؛ از چشمه‌ای که از آن می آسمند بندگان الله یفَجَرُونَهَا تَفْجیراً؛ می روانند آن روانیدنی. (انسان، ۶) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۳۱۳؛ نیز: ۳۳۳، ۳۹۱)

✽ **روزگرد:** صفت کسی که پیوسته در حال دگرگونی و تغییر است

آن جوانمرد فردا را فرد است، او که در راه دوستی روزگردست، بی شک ناجوانمرد است. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۱)

نفس با امانی خویش در نورد است، دل هر طرف و هر ساعت روزگردست، آن جان‌اید که فردا را فرداست. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۸)

نفس تا در یاد خود است، در هوس است، دل تا روزگرد است به لقاء هر ناکس است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۸)

روزگردی: دگرگونی حال، به یک رنگ نبودن

فریاد از ناجوانمردی من، فریاد از روزگردی من. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۴)

دل از روزگردی آنچه از بیهانه رفت نشناخت و آنچه از حقیقت آمد ندید. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۷)

آرزوی روزگرد عارف، از آرزو شوری کرد، آتش شوق تیز شد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۳)

پیش از شما در جهان سنت‌ها بود، یعنی: سنن الأيام فی تداولها، عادت‌ها و خوی‌های روزگار در حال‌گردی و روزگردی میان جهانیان. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۲۸۶)

تن سماع نکند که خود بدرد است، دل سماع نکند که روزگرد است، جان سماع کند که فردا را فرد است. (کشف الاسرار، ج ۸ / ۲۵۰)

✽ زیش: زندگی

مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا؛ زیش ایشان و جهان داشتن ایشان در زندگانی این جهانی.

(زخرف، ۳۲) (کشف الاسرار، ج ۹ / ۶۱)

مدهید نادانان را خواستهای شما آنچه کرده است خدا شما را پایستگی، یعنی زیشی، این

سفها را مراد از آن زن و فرزند است که نادان بود. (تفسیر سوره آبادی، ج ۱ / ۳۸۴)

بس که ما هلاک کردیم دیه و اهل دیه و شهر و اهل شهر را که ایشان دانه گرفته بودند در

زیش [مَعِيشَتَهَا] ایشان. (تفسیر سوره آبادی، ج ۳ / ۱۸۳۰)

ما بخش کردیم میان ایشان، مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا؛ زیش ایشان و جهان داشتن ایشان

در زندگی این جهانی. (زخرف، ۳۲) (کشف الاسرار، ج ۹ / ۶۱)

فرعون خود را فضل نهاد بر موسی و گفت: ... از این موسی، حقیر ضعیف و درویش که

او را نه حشم است و نه مال و نه معیشت که بدان زیش کند و نه فصاحتی که بیان سخن

کند. (کشف الاسرار، ج ۹ / ۷۲)

بسیار بارنده شمردند ابر دائم بار او را، و نیکو کردند زیش بازو. (ترجمه مقامات حریری / ۱۶)

که مرد بهتر مر جوانمرد را، از عیش او چو زیش ستور، می کشد او را برس زمامداری.

(ترجمه مقامات حریری / ۴۳)

اگر بیازمودی شما زیش من، در خوردنی من و آشامیدنی من، هرآینه اندوهگن کردی

شما را گزند من. (ترجمه مقامات حریری / ۹۹) نیز: ۱۰۷، ۲۱۶، ۲۳۸، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۳، ۳۵۱، ۳۶۳.

زیش جای

وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ: و شما را در آن زیشها جای [مَعَايِشَ] ساختیم و چیز. (حجر، ۲۰)

(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۱)

✽ ژید / ژیدی

بچشانیم او را نیک روزی و ژیدی [نِعْمَاءَ] و ناز و تن آسانی پس گزند و بدر روزگاری که

رسیده بود به او. (هود، ۱۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۴۶)

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَعِيمٍ؛ پرهیزگاران در بهشت هاند با ناز و ژید (م. زید). (طور، ۱۷) (کشف

الاسرار، ج ۹ / ۳۲۸)

او را آسایشی است و آسانی و زندگانی ... وَ جَنَّةٍ نَعِيمٍ؛ و بهشت با ژید (م. زید) و ناز و

شادی. (کشف الاسرار، ج ۹ / ۴۵۸)

إِنَّ الْمُتَّقِينَ؛ پرهیزگاران را از شرک، عند ربهم جنات النعیم؛ بنزدیک خداوند ایشان، بهشت‌های با ناز و ژید (م. زید) است. (قلم، ۳۴) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۱۸۳)
إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ؛ نیکان، نوازندگان فردا در نازند و ژید (م. زید). (انفطار، ۱۳) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۴۰۴)

❁ سناغ / سناغ: شنا

این بار سناغ (م. شنا) ناموخته قصد دریا نکنم. در آب نشوم تا آب آشنا نکنم. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۴) نیز: ۲۵۱، ۲۱۹.

نه به خدای نیست ما را در ژرفی این دریا جای سناغی. (ترجمه مقامات حریری / ۱۲۱)

سناغ کردن

دور در مشو هرگه که سناغ کنی، زیرا که سلامت در کرانه دریاست. (ترجمه مقامات حریری / ۱۱۸)

عاجز کرد ما را سناغ کردن در دریای او، و گردن نهاد تعویذهای ما جادوی او را. (ترجمه مقامات حریری / ۱۷۱)

❁ شواشانان: مژده و بشارت

مؤمنان را شواشانان ده [بشّر] که من دشمنان ایشان را هلاک خواهم کرد. (یونس، ۸۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۴)

و شواشانان ده [بشّر] ایشان را که کافر شدند به عذابی دردناک. (توبه، ۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۴۶)

ایشان را شواشانان ده [بشّر] به عذابی دردناک. (توبه، ۳۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۷) نیز: ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۶۵، ۲۱۴، ۲۶۶.

سفیر حضرت در رسید با موکب و خلعت و رهی را بشارت داد. چون رهی شواشانان (م. شواشو آنان) شنید هرچ بود وی را همه پاک به غارت داد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۸)

❁ طلخ آب / طلخب: گل و لای، گِل بدبوی

از خوشاب می‌خورند همه ستوران و از طلخ آب دوستان. از طلخ یاوند مروارید و از خوش آب ماهی. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۴۲)

و آنچه که خدای تو گفت فریشتگان را من مردمی خواهم آفرید از سفال خام از طلخب [حَمَامْسُون] از جای گشته. (حجر، ۲۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۳)

الإنسان یعنی آدم بیافریدیم مردم را از سفال خام از طلخب [حَمَامْسُون] فرو ریخته بر روی زمین. (حجر، ۲۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۳)

ابلیس گفت نیستم آن را که سجود کنم چیزی را که بیافریدی از طلخب خام [حَمَامْسُون] فرو ریخته. (حجر، ۳۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۳)

بیافریدیم مردم را «من صلصال»، از سفال خام «من حَمَامْسُون» از طلخب فرو ریخته بر روی زمین. (حجر، ۲۶) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۳۰۱)

«خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَامْسُون»، که بیافریدی او را از طلخب خام از گلی بگردیده سیاه. (کشف الاسرار، ج ۵ / ۳۰۲)

این واژه در دانشنامه میسری نیز به همین معنی آمده است:

کسی کو را گزد ناگاه زنبور طلا کن گو بدو ماورد و کافور
وگر نه سرکه گل آنجا براندای وگر نه سرکه و طلخبش فرمای

(دانشنامه میسری / ۲۱۸)

❁ فاندن: پاشیدن، پراکندن

یعقوب گفت: من گله نمی‌کنم و نمی‌نوهم و نمی‌زارم با جداز خدای، گله با او می‌گویم و اندوه با او می‌فانم [اَشْكَو] و ازو آن دانم. (یوسف، ۸۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۱)

بادا روزی و چنان مباد، که خرمن بینم خود فانم بر باد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۹۰)

وی شلوار باز کرد و بول کردن آغاز کرد و می‌فاند تا همه جامه‌های ایشان پلید گشت و آن خود. (طبقات الصوفیه / ۵۴۱)

❁ فرهفتن / فرهیفتن: فریفتن

عَوَّ هَوْلًا دِيَهُمْ مُحَمَّدًا رَا و يَارَانِ اَو رَا دِيْنِ اِيْشَانِ، اِيْشَانِ رَا بَفْرَهِيْفَتِ [عَوَّ] و هرکه پشت به خدای باز کند خدای توانای است دانا. (انفال، ۴۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۳)

ار خواهند که بفرهبنند ترا [اَنْ يَخْدَعُوْكَ] به صلح از خویشان مشغول دارند تا ساز سازند، بسنده تو الله است، یعنی الله ترا بسنده است. (انفال، ۶۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۷)

آنکه گفت من محالم در حال، او شبلی بفرهیفته، آنچه او کرد با آن مرد اول او با او بکرد.
(طبقات الصوفیه / ۳۰۸)

چنان می‌پندارند که خدای را می‌فرهیبند، و مؤمنان را، و ما یخْدَعُونَ و فرهیب نمی‌سازند، مگر با تنهای خویش و نمی‌دانند که این فرهیب است که در آنند. (بقره، ۹) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۱)

وَ غَوَّتهم الحیوة الدنیا؛ زندگانی این جهان ایشان را بفرهیفت. (اعراف، ۵۰) (کشف الاسرار، ج ۳ / ۶۱۳) نیز: ج ۱ / ۶۱؛ ج ۲ / ۷۲۹؛ ج ۸ / ۴۴۵.

❁ فرهیب / ورهیب / وهیب: برداشت و دریافتی که از گمان و اندیشه‌ای خیالی در دل شکل می‌گیرد و شیخ و تصویری از کسی یا چیزی به نظر می‌آورد.

چندان خود را فرهیب نمودم که از پنداره و فرهیب میان آتش و دودم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۴)

آن‌کس که خطر خویش است ایمن کی نشیند و اگر کربن و رهی است، آدمی همه خود گزیند، از آنک از درختِ فرهیب می‌میوه چیند. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۷۷؛ نیز: ۲۸۷)

بس چند که در پای پندار مقابل خفتم، از معنی ورهیب غم دراز یافتم، تا آخر بر آتش پشیمانی لختی بتفتم. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۵)

حلقه جند بازار عام است. انو بازار نمی‌یابی اما دلازاری نیای و مکتب وهیب بازار عام است. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۹)

تا کی بردارد این فرهیب می‌نگرم. (طبقات الصوفیه / ۵۷)

پس به حق حجاب جستن فرهیب است. (طبقات الصوفیه / ۱۷۷)

وَ ما یخْدَعُونَ؛ فرهیب نمی‌سازند، اَلَا أَنْفُسَهُمْ؛ مگر با تنهای خویش، و ما یَشْعُرُونَ و نمی‌دانند که این فرهیب است که در آنند. (بقره، ۹) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۱)

از دین اسلام برگردانید تا از سر فرهیب به آخرت آمدند و بر خویشتن گواهی دادند که در دنیا کافر بودند. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۴۹۴) نیز: ج ۲ / ۳۶۹؛ ج ۳ / ۵۷۴؛ ج ۹ / ۴۹۰؛ ج ۱۰ / ۱۶۸.

این واژه هنوز در میان گویش‌وران حوزه خراسان کاربرد دارد:

پَرهیب [parh(e)ib]

شبه (= شیخ)، سیاهی که از دور دیده شود، سایه مانند، وهم‌انگیز (فرهنگ‌گویی)

خراسان بزرگ / ۷۲)

پرهَب [perhab]

شبهه (= شبیه)، موجود خیالی ترسناک. (فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه / ۵۹)

پرهو [parha(e)v]

شبهه چیزی را گویند. (فرهنگ‌نامه بومی سبزوار / ۱۳۶)

✽ **کوز اکوز / کورد**

هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ؛ اوست که می‌نماید شما را کوز [الْبَرْقَ]. (رعد، ۱۲) (بخشی از تفسیری کهن

به پارسی / ۲۲۶)

می‌گشاید در هوا گاه‌گاه کوز با آواز [الصَّوَاعِقُ] و آتش سوزان. (رعد، ۱۳) (بخشی از تفسیری کهن

به پارسی / ۲۲۶)

دولت بادبست گردنده و توانایی گری [بَرْق] است فریبنده. (ترجمه مقامات حریری / ۱۵۰)

می‌ترسیدم که به شب ببرد بوی نسیم او را بادی، یا به کهانت خبر دهد ازو سطح، یا

سخن چینی کند بر او گری دروشنده [بَرْق]. (ترجمه مقامات حریری / ۱۲۷)

يَكَادُ سَنَا بَرْقَهُ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ؛ نزدیک بودی که روشنایی بخونه آن یعنی کوز آن بپردی

چشمها را. (نور، ۴۳) (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۷۰۶)

✽ **کشخ / کشخ^(۱)**: وعید و ترساندن، تهدید کردن و بیم دادن

يُنَبِّئُكُمْ فِي مَوَاضِعٍ يُجَازِيكُمْ فِيهَا هَرَجًا كَيْ هَسْتِ وَأَنْ جَنَّانٌ أَسْتِ كَيْ عَجْمٍ فِي

کشخ می‌گویند که بخبر شوی آری بخبر کنم ترا. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۸۳)

از بدیس ما و کشخ ما ناآگاه و ناگورفیده‌اند. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۸)

این بدیس آن کس را است که گورفیده است به رستاخیز و ایستادن شمار را و بیم است

از کشخ [وَعِيد] من. (ابراهیم، ۱۴) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۴۷)

کشخ کردن: وعده دادن، انذار کردن

منشینید بر سر هر راهی که کشخ می‌کنید [تُوْعِدُونَ] مردمان را و می‌رنجانید خلق را.

۰۱. برای دگرگونی آوایی کشخ / کشخ، بنگرید به:

علی‌اشرف صادقی: مسائل تاریخی زبان فارسی، «یک قاعده آوایی» / ۵۱.

(اعراف، ۸۶) (تفسیر سورآبادی، ج ۲ / ۷۷۷)

❖ **کوشیدن / کوشش**: مکر و کید، حيله.

(یوسف) گفت: خداوند من، زندان دوسترست به من از آنچه ایشان می خوانند مرا با آن، و الا تصرف عتی کیده؛ و اگر بنگردانی از من این کوشیدن ایشان به بدی، به ایشان گرایم.

(یوسف، ۳۳) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۶۲)

و قد مکر الدین من قبلهم؛ و کوشیدند و ساز ساختند ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، فلله المکر جمیعاً؛ و همه ساز و توان الله راست. (رعد، ۴۲) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۲۱۱)

و قد مکروا مکرهم؛ و همه کوششها بکوشیدند، و عندالله مکرهم؛ و جزاء مکر ایشان نزدیک خداست. (رعد، ۴۶) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۲۶۶) نیز: ۲۷۷، ۳۶۴.

فلینظر هل یذهب کیده ما یغیظ؛ پس بنگرد که آن ساز که او ساخت و کوشش که کوشید، هیچ می ببرد غیظ او. (حج، ۱۵) (کشف الاسرار، ج ۶ / ۳۲۸)

مکروا مکرأ کباراً؛ و کوششها کوشیدند و سازها ساختند سخت بزرگ. (نوح، ۲۱) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۲۳۶)

❖ **گورفیدن**: گرویدن، ایمان آوردن

به کدام سخن، پس سخن خدای می بخوانند گورفید [یؤمنون]، هرکه الله وی را گوم راه کرد راه نمای نیست وی را. (اعراف، ۱۸۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵)

این نامه دیدورها است از خداوند شما، و راه نمونی و خشایش گروهی را که ایمان آوردند و بگورفیدند [یؤمنون]. (اعراف، ۲۰۳) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱)

ای ایشان که بگورفیدند [آمنوا]، هنگام که، هام دیدار شید با لشکری برجای بازایستید و خدای را یاد کنید فراوانی. (انفال، ۴۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۱)

نیز: ۳۵، ۴۱، ۴۳، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۷۱، ۸۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۳.

کافر شدن به خود خانه گورفیدن (م. گور فیدن) است. (طبقات الصوفیه / ۶۳۳)

❖ **گوشوان**: نگهبان، مراقب

آنچه بماند در دست حلال جویان و ارچه اندک بود آن به است شما را و با برکة تر ار گورفیدگان اید و من بر شما گوشوان [حفیظ] نیستم که پیغام رسانم. (هود، ۸۶) (بخشی از

تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۰)

بفرست او را با ما فردا تا ما رمه چرانیم و او بازی کند و ما بر او را گوشوانانیم [حَافِظُونَ].

(یوسف، ۱۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۶)

الهی یاد تو بر سر من گوشوان است، و رشک تو بر دیده من پاسوان. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۹۰)

علم معرفت آنست که ذکر را ملازم بی، و مشاهدت را ملازم بی، همواره رقیب ازل بی، گوشوان سبق خوی تو فرا او کند. (طبقات الصوفیه / ۶۳۷)

تا مگر مرا کاری برآید... تا برهم ازین ظلمات دنیا و تفرقه اشغال آن و رنج گوشوانی و تعب طلب آن. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴)

توانگری بی نیازست از کالا نه نگاه داشت و گوشوانی کالا. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۷۶)

او که مال دارد به وقت طلب غلام آنست و به وقت یافت در زحمت و رنج گوشوانی آن است. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۷۷)

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْنَا رَقِيبًا؛ که خدای بر شما دیده بان است و گوشوان. (نساء، ۱) (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۰۱)

فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا؛ ما ترا در ایشان گوشوان نفرستادیم. (نساء، ۸۸) (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۸۸)

از حرز خویش بیرون آرد: زر و سیم و خز و بز و امثال آن از اندرون های خانه در بسته، یا گواهی استوار دار آن را که پیش آن فرا بود از کتاب، وَ مَهْمِنًا عَلَيْهِ؛ و گوشوان و استوار بر سر هر کتاب که پیش فا آمده. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۲۶)

نیز: ج ۱ / ۲۹۶؛ ج ۳ / ۱۵۴؛ ج ۴ / ۳۷۲؛ ج ۶ / ۳۹۰؛ حاشیه، ۴۱۴؛ ج ۸ / ۳۵، ۶۱، ۱۱۹؛ ج ۹ / ۲۷۳؛ ج ۱۰ / ۲۴۸.

❁ **گوشیدن:** نگهبانی کردن، مراقبت کردن

گوی ار من غیب دانید خویشتن از گزند گوشید و به هر چه خواهید از خیر رسید. (بخشی از

تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۴)

خدای را فرشتگانند پیایی، روزی و شبی پیش بنده و پس او، يَحْفَظُونَهُ مِی گوشند [يَحْفَظُونَ] بنده را از کارهائی که به زمین می بود به فرمان خدای تا نرسد مگر به آن که

خدای خواهد که به او رسد. (رعد، ۱۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۵)

ای عیب‌پوش عذرنیوش، آنچ دادی بگوش و آنچ دیدی بیوش. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۴)
نیز: ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۶۱، ۲۸۷.

او دوستان خود را بگوشد و دیو بر ایشان مسلط نکند. (طبقات الصوفیه / ۷۱)
شیخ الاسلام گفت که: الله پرستیدن از بیم دوزخ، داروی نفس داشتن است با وی، و
خویشتن گوشیدن است. (طبقات الصوفیه / ۹۹)

گوشیدن ادب ظاهر دوستان حق را، از ادب باطن است حق را. (طبقات الصوفیه / ۱۱۴)
ملامت آن بود که در کار الله از خلق ناباک بود و سر خود او را می‌گوشد. (طبقات الصوفیه / ۱۲۱)
نشان زندگانی واخود به عقل سه چیز است: قدر خود بدانستن و اندازه کار بدیدن و خطر
خود بگوشیدن. (طبقات الصوفیه / ۲۳۳) نیز: ۳۷۶، ۳۸۳.

چنانکه تن را می‌گوشی از بدعت، دل خود نیز می‌گوش به دور کردن از غفلت. (رسائل فارسی
خواجه عبدالله انصاری / ۴۵)

سرمایه دین و آخرت خود را بگوش، دین و مسلمانی خویش در سر درم مکن. (رسائل
فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۵۹)

و کرامت پرده پوشی و خویشتن گوشی بو نه پرده‌داری و خویشتن فروشی. (رسائل فارسی
خواجه عبدالله انصاری / ۶۹) نیز: ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۷۷، ۴۱۴، ۴۶۱، ۴۶۹، ۵۲۱.

هرچند بنده به معصیت می‌کوشد، او جلّ جلاله به ستر خود می‌پوشد و از فضیحت
می‌گوشد. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۱۹)

❁ گوم: گم

نه راست چن ستور بل که گوم تر [أَضَلُّ] از ستور، ستور بازداشت از راندن بازشناسد.
(اعراف، ۱۷۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳)

این چه کار است، دل در قرب گوم و جان در نظاره آوار. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۷۷)
خود بر خود گریسته و خود بر خود سوخته نه طلب گوم شده فراغ و نه از نور وصل در دل
چراغ. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۸۶) نیز: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۶۳، ۲۷۳.

عارف خود را گوم کرد که ترا دید. (طبقات الصوفیه / ۵۱)
اهل توحید کی باشی اگر از خویشتن به خویشتن، خویشتن را گوم باشی. (طبقات الصوفیه /

سخن گوی به زبان حقیقت، در چهار علم امام و هر چهار در تصوف گوم. (طبقات الصوفیه / ۵۸۶) نیز: ۲۰، ۲۱، ۱۷۹، ۶۲۱، ۶۵۳.

کالبد در دل گم و دل در جان، گومست جان در آن که جان زنده به آنست جاویدان. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱۱۱)
مردان این راه ... در دایره پنداند و در ظهور او به گوم. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۱۵۸)
نیز: ۲۴۶، ۳۸۰، ۴۳۵.

عین توحید از توهم مصون است، حادث در ازلی گوم است. (کشف الاسرار، ج ۵ / ۴۰۵)
رهیگان من یعنی گورفیدگان و هوبختان، ترا بر ایشان دست رس نیست و نتوانی مگر کسی که بر پی تو بیاید از گوم راهان [الغاوین]. (حجر، ۴۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۴)
آن کیست که نومید بود از وخشایش خداوند خویش مگر گوم راهان [الضالون]. (حجر، ۵۶) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۶) نیز: ۵، ۲۹، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۸۵، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۴.

✽ گوییدن / کوییدن: گنجیدن

لَمَّا يَا تَهُم تَاوِيلُهُ و به ایشان نیامد و در فهم ایشان نگویید [لَمَّا يَا تَهُم] حقیقت آن. (یونس، ۳۹) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۱)
فرو فرستاد از آسمان آب، برفت رودهای آب به قدر رودهای و چندان که درگویید و برتابست بر سرگرفت سیل کف ایستاده بر سر آب. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۸)
آن دانش بر علم ربوبیت کویزد بر علم طلب و استیثار نکویزد (حاشیه: نکویزد). (طبقات الصوفیه / ۶۵۴)

✽ وگستن / وگندیدن: آشکار کردن

گوی، دانش هنگام آن به نزدیک خداوند من است واز نوغندد [لا يُجَلِّيها] آن را بر هنگام آن مگر [او]. (اعراف، ۸۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶)
این تهدید است که الله بیرون خواهد آورد از دل‌های شما آنچه می‌پرهیزید از وگستن آن. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۷۲)

گفت شارستانیان را این مهمانان من اند مرا به بی آبی در ایشان مَوغندید [فلا تَفْضَحون] و از خدای بترسید و مرا خجل مکنید. (حجر، ۶۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۷)

ایشان که در احوال می روند همه جان اند، گاه وغسته و گاه نهان اند. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۶)

در قدیم طریق تصوّف تنگ تر بوده است و بسط نشده بود... لیکن در آخرتر در متأخران... در سکر و قلق و غلیان آنچه یافتند، به سخت ظاهر کردند و وغستن این طریق در طبقه ثانی بیشتر بود. (طبقات الصوفیه / ۶)

ما این علم در سردابه ها و خانه ها می گفتیم نهان، شبلی آمد و آن با سر منبر برد و بر خلق بوغست به تشنیع. (طبقات الصوفیه / ۱۲)

بی خویشتن دست برد در آهن تافته و برداشت. شاگرد او بدید. بیفتاد و بی هوش گشت. وی گفت شاگرد را: چه شدی؟ بنگریست آهن در دست خود دید گفت: بوغستم و رستم. برخاست و برفت و دکان بگذاشت. (طبقات الصوفیه / ۱۲۰ حاشیه)

سرّ خود بازو وغستم، با خلق بازگفت. (طبقات الصوفیه / ۳۸۲)

نیز: ۹۰، ۱۶۹، ۴۱۹، ۴۴۹.

ملکا، دل من خود را خانه ای ساز تا یاد ترا بر بوغندد (م: بر تو غندد) و انس با تو آنجا جایاند که بروید. (رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴۰۷)

هن: قید تأکید و بزرگداشت

الآن یعنی فُيْقَالُ لَكُمْ الآن تا شما را گویند که اکنون هن همچنان که فرا فرعون گفتند الآن وَ قَدْ عَصَيْتُ قَبْلُ. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۵)

گفتند اکنون هن و پیش فرا سر می کشیدی و از تباه کاران بود. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۳۵)

در تشویر گفتند تو هَن [أل] یوسف ای؟ گفت من یوسف ام و بنیامین برادر من. (یوسف، ۹۰) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۱۳)

چنان هَن [كذلك] مثل می زند الله حق و باطل را. (رعد، ۱۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۹)

شریف گفت: ابومنصور ما را به هری پسری آمد چنان هن.

جامع مقامات شیخ الاسلام گفته است که: این کلمه آفرین است که همه نیکی ها در ضمن آنست یعنی چنانکه صفت نتوان کرد از غایت نیکوئی. (مقامات شیخ الاسلام / ۳)

شیخ الاسلام گفت که: پدر من سالها خدمت کرد وی را. و چون من زادم به هرات در آن

وقت و ساعت، وی گفت به بلخ که: بومنصور ما را پسر آمد و چنان هن. (طبقات الصوفیه / ۱۵۷)

كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ، چنان هن باز نماید الله و ازیشان آنچه می کردند در این جهان. (بقره، ۱۶۷)
(کشف الاسرار، ج ۱ / ۴۴۳)

چنین هن [كَذَلِكَ] پیدا می کند خدای شما را سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش.
(کشف الاسرار، ج ۱ / ۵۸۲) نیز: ج ۱ / ۷۲۱، ج ۲ / ۲۶۳، ۵۱۱، حاشیه، ۶۶۶، ۶۷۵، ج ۳ / ۳۱۳، ۳۶۴، ۴۸۸، ۵۹۲، ۶۲۸، ج ۴ / ۳۱۸ حاشیه: ج ۵ / ۶۸۷، ج ۱۰ / ۲۷۶.

گفت نک کرد آن بزرگترین ایشان، این هن [هذا] برسید ازیشان اگر هستید که سخن گویند. (انبیاء، ۶۳) (ترجمه قرآن موزه پارس / ۳۳)

بشو او ببر نامه‌ی مرا این هن [هذا]، بیفکن این نامه بسوی ایشان، پس فرگرد ازیشان. (نمل، ۲۸) (ترجمه قرآن موزه پارس / ۱۰۹) نیز: ۱۲۰، ۲۲۶، ۲۷۳.

• هوبخت: خوشبخت

خلق دو گروه بند، از ایشان بود هوبخت [سَعِيدٌ] و از ایشان بود بدبخت. (هود، ۱۰۵) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

الَّذِينَ سَعِدُوا ایشان که هوبخت [سَعِدُوا] گردند در بهشت اند ایشان فردا جاویدان در آن همیشه تا آسمان پاید و زمین. (هود، ۱۰۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

گوهر نفیس را از صدفِ خسیس چیست زیان، هوبخت (م. هویجب) را از صلبِ بدبخت زیان (م. زنان) کم از آن. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۸)

آن هوبخت کردن و به بهشت رسانیدن به عطای است و بخشیدنی غَيْرَ مَجْدُوذٍ غَيْرِ مَقْطُوعٍ، که هرگز نه بریدنی است. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۷)

بدان خدای که جز از او خدای نیست که هوبخت را هرگز روز می ناید نیکوتر و با راحت تر و خوش تر از آن روز که عزرائیل به وی آید. (طبقات الصوفیه / ۴۶۶)

هوبختی

نشان هوبختی و نشان بدبختی چیست؟ (طبقات الصوفیه / ۱۳۳ حاشیه)

دگرگونی آوایی «هم» (ham) به «هام» (hām) از ویژگی های زبانی حوزه هرات است که فراوان در متن های این حوزه می بینیم:

هام-

هام آسا (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۳۴۹ حاشیه)

هام آهنگ (کشف الاسرار، ج ۳ / ۶۹۹)

هام بطنی (کشف الاسرار، ج ۳ / ۹۲)

هام پدر (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۳)

هام پشت (کشف الاسرار، ج ۱ / ۲۵۹؛ نیز: ج ۳ / ۲ حاشیه، ج ۷ / ۰۹۷، ج ۸ / ۱۷ حاشیه، ج ۸ / ۳۲، ج ۹ / ۳۸۵)

هام پشتی (کشف الاسرار، ج ۵ / ۱۴۳)

هام پوست (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۵۵)

هام تیان (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۲؛ کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۳۷ حاشیه)

هام جنسی (کشف الاسرار، ج ۳ / ۴۷)

هام داستانی (ترجمه مقامات حریری / ۶۳؛ کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۷۵)

هام درد (کشف الاسرار، ج ۲ / ۷۴۱)

هام دلان (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۷، ۴۱؛ کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۴۹)

هام دیدار (در هرگز و همیشه انسان / ۲۳۵؛ بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۵۱؛ کشف الاسرار، ج ۲ /

۳۳۱، ج ۴ / ۵۰، ج ۹۸۷؛ رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۲۱۱)

هام دین (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۶۷؛ کشف الاسرار، ج ۱ / ۲۵۹، ج ۳ / ۴۹۷، ج ۸ / ۷۸ حاشیه)

هام راز (کشف الاسرار، ج ۱ / ۲۶۹، ج ۶ / ۴۷)

هام راه (در هرگز و همیشه انسان / ۲۱۹، ۲۵۲، ۲۸۲؛ طبقات الصوفیه / ۲۱۳، ۴۲۳، ۴۵۹؛ کشف الاسرار، ج ۴ / ۰۲، ج ۵ / ۱۰

حاشیه)

هام رنگ (کشف الاسرار، ج ۳ / ۳۱، ج ۵ / ۷۵۵)

هام زاد (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۳۴۹ حاشیه)

هام سازان (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۱، ۶۲)

هام سان (کشف الاسرار، ج ۵ / ۷۵۵، ج ۸ / ۱۷۱، ۲۰۶)

هام سخن (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۵۵، ۶۲)

هام سر (کشف الاسرار، ج ۶ / ۷۳)

هام سنگ (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۲۸؛ کشف الاسرار، ج ۵ / ۳۵)

هام شاخ (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۶۳)

هام شیر (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۵۵)

هام کاسه (ترجمه مقامات حریری / ۲۰۴)

هام کفوی (کشف الاسرار، ج ۳ / ۴۷)

هام مادر (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۰۸؛ کشف الاسرار، ج ۵ / ۱۳ حاشیه)

هام مانستی (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۱۰۶)

هام ماننده (کشف الاسرار، ج ۷ / ۴۵۷)

هام نامی (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۴)

هام نشین (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۰۱؛ کشف الاسرار، ج ۱ / ۷۹)

هام نفس (در هرگز و همیشه انسان / ۲۸۶)

ویژگی های ساختاری در گونه هروی

در گونه زبانی هروی با ساختاری از فعل رو به رو هستیم که در میان گونه های دهگانه مختلف زبان فارسی تنها در همین گونه زبانی و همین حوزه جغرافیایی به کار رفته است. با اینکه در میان «کلمات شیخ الاسلام» شمار فراوانی از واژگان کم کاربرد گونه هروی را می بینیم اما در سراسر این بخش یعنی کلمات خواجه عبدالله (= شیخ الاسلام) و دیگر روایت هایی که مصحح کتاب در هرگز و همیشه انسان آن ها را از خواجه عبدالله انصاری دانسته است، کمتر به کاربردهای ساختاری ویژه متون هروی و یا حوزه هرات برمی خوریم.

برای نگارنده این نوشته روشن نیست چرا مصحح محترم، که به دیگر آثار خواجه عبدالله از جمله طبقات الصوفیه و رسائل او نظر داشته و به مشترکات واژگانی این کتاب ها با «کلمات خواجه» اشاره کرده است، به ناهم خوانی های ساختاری میان «کلمات شیخ الاسلام» و دیگر آثار خواجه کوچکترین توجه و اشاره ای ننموده است.

در اینجا نمونه هایی از این ویژگی های ساختاری را می بینیم:

- کاربرد ویژه ای از ساختار فعل

افزودن «د / ید» به پایان فعل

- آرندید

وَأَنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا؛ نزدیک بید و کامید که ناگرویدگان، لَيُزَلُّونَكَ بَابِصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا
الذِّكْرَ؛ ترا به چشم به زمین آرندید که قرآن شنوند از تو. (قلم، ۵۱) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۱۸۵)

- آمدندید / استغفار کردندید

اگر آن منافقان که حکم تو نپسندیدند، و حکم خود بر کافران بردند به تو آمدندید و
استغفار کردندید، و تو از بهر ایشان استغفار کردید. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۶۷)

- بازبرندید

اگر متدبّران در قرآن اگر چیزی برایشان پوشیده مانید، بازبرندید آن را با رسول خدا. (کشف
الاسرار، ج ۲ / ۶۰۲)

- بازخریدندید

ایشان که کافر شدند، اگر ایشان را بود، هر چه در زمین چیز است همه، و هم چندان با
آن، لَيُفْتَدُوا به؛ خواهندی که خود را به آن بازخریدندید، از عذاب روز رستاخیز،
نپذیرندی از ایشان. (مانده، ۳۶) (کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۰۸ حاشیه)

- باز زدندید

نمود از گروهان پیش از شما بدند هشیاران و زیرکان و دانایان و باز زدندید از تباهی کردن
در زمین مگر آن اندکی که بودند از آن که ما رهائیدیم از عذاب از پیشینان. (هود، ۱۱۶) (بخشی
از تفسیری کهن به پارسی / ۱۸۰)

- بازفروشدید

لَأَفْتَدُوا بِهِ و بازفروشدید او را به آن اُولئِكَ لَهُمْ سُؤَالُ الْحِسَابِ ایشان آند که ایشانرا است
شمار بد. (رعد، ۱۸) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۲۹)

- باشندید

کسی که او یابد داند که یافت. ار ویرا پرسند به چه دلیل؟ به آن دلیل که یافت، ار دلیل
بازتوانستی نمود پرسنده را، آن ویرا هم بید. و هر دو یکسان باشندید. (طبقات الصوفیه / ۱۶۹)

- بدانستندید

حقا که پاداشی از نزد خدای به بودی ایشان را اگر بودندید که بدانستندید. (ترجمه و قصه‌های

بگریستید. (طبقات الصوفیه / ۵۹۸)

- بودندید

ای بسا هنگامی که دوست بود و آرزو بود ناگورفیدگان را که گفته بودندید که در دنیا لا اله الا الله. (حجر، ۲) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۵۸)

آمدند به رسول خدا و گفتند: تو دعوت نبوت می کنی، و بدعتی نهادی که انبیاء ننهاده اند که پیش از تو بودند، اگر درین خیری بودی، ایشان بدان سزاوارتر بودندید. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۶۰ حاشیه)

دولت بلال و خباب و عمار و دیگر یاران بود، که ابراهیم و موسی و عیسی در عدد احیاء صورت نبودند که اگر ایشان زنده بودندید، آن جاروب خدمت که ایشان برداشتند، ابراهیم و موسی برداشتندی. (کشف الاسرار، ج ۸ / ۳۷۲ حاشیه)

آن ساعت، ایشان که حاضر بودند از غیرت و حیرت جگر ایشان خون شد، خواستند که همه غایب بودندید تا آن مرتبت و کرامت بیافتندید. (کشف الاسرار، ج ۹ / ۲۳۵)

- بیرون آیندید

می خواند که بیرون آیندید از آتش و ایشان از آتش بیرون آمدنی نه اند. (مائده، ۳۷) (کشف الاسرار، ج ۳ / ۱۰۸ حاشیه)

- تواضع کردندید / خضوع آوردندید / یافتندید

اگر ایشان تواضع کردندید و اندر دعا خضوع آوردندید از الله اجابت یافتندید. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۲۷۴)

- خاستندید / جستندید

هرگز فرزند نگرفت الله تعالی و با او هرگز خدایی دگر نبود، که اگر ازین هر دو چیزی بودی بر یکدیگر خاستندید و هر یک با سپاه خود با یک سو جستندید. (مؤمنون، ۹۱) (کشف الاسرار، ج ۶ / ۴۴۷)

- خواندندید

چون بر ایشان خواندندید سخنان رحمن و پیغامهای او، به سجود افتادندی سجودبران و گریان. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۴۸)

- دادندید

اگر ایشان پناهگاهی می‌یابند، یا متواری گاهی یا نهان جایی روی به آن دادندید. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۱۴۶)

و گفته‌اند که عمر خطاب هیچ آیت در مصحف اثبات نکردی تا نخست دو گواه بر آن گواهی دادندید که این قرآن است. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۲۴۱)

- دانستندید / نکردندید

اگر ایشان غیب دانستندید، درنگ نکردندید در عذاب خوارکننده. (سبأ، ۱۴) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۱۸ حاشیه)

- دانندید

اگر ایشان ایمان آوردندی و از خشم خدای بپرهیزندی، پاداش ایشان از نزدیک خداوند به بودی، اگر دانندید. (بقره، ۱۰۲) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۲۸۴)

اگر ایشان ایمان آوردندی و از خشم خدای بپرهیزبندندی پاداش ایشان از نزدیک خداوند به بودی، اگر دانندید. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۲۸۴)

- درافتادندید

نزدیک بود که پریان درافتادندید از حرص بر سماع قرآن. (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۲۴۹)

- درپیوستندید

ایشان را در مدینه قلعتها بود استوار کرده و محکم، چون با عرب جنگ درپیوستندید اگر هزیمت برایشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۲۷۲)

- درنگ نکردندید

اگر ایشان غیب دانستید، درنگ نکردندید در عذاب خوارکننده. (سبأ، ۱۴) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۱۸ حاشیه)

- دریافتندید

خدای داند که عمل ایشان چه بودی اگر روزگار زندگانی دریافتندید. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۵۵)

- روانیدندید

اگر هرگز قرآنی بودی که به آن کوه روانیدندید یا به آن زمین بریدندی یا به آن مرده را سخن شنوایدندی [این قرآن بودی]. (رعد، ۳۱) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۱۹۵)

شیرت به الجبال: که به آن کوه روانیدندید. (کشف الاسرار، ج ۵ / ۱۹۵)

- ستم‌کنندید / آموزش خواهندید / یافتندید

و اگر ایشان که بر تن خود ستم‌کنندید، آیندید به تو، و آموزش خواهندید از خدا و آموزش خواهید ایشان را رسول او، یافتندید خدای را بر حقیقت توبه پذیر میهربان. (نساء، ۶۴)

(کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۶۵)

- شدنید

مردم مصر را عادت چنان بود که هرگه که قافله‌ای آمدی مرد و زن جمله به استقبال

شدندید. (کشف الاسرار، ج ۵ / ۳۳)

- شنوآیندندید

و لَوْ أَنَّ قُرْآنًا آر هرگه قرآن بودید که به آن کوه روانیدندید یا به آن زمین بریدندید یا به آن

مردم را سخن شنوآیندندید. (رعد، ۳۱) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۲۳۴)

- فرستادندید

گویید فردا، اگر بر ما کتاب فرستادندید [چنانکه بر قوم موسی و عیسی] ما به آن کتاب حق شناس‌تر و راهبرتر بودید از ایشان.

(کشف الاسرار، ج ۳ / ۵۲۰)

- کردندید

ایشان در آن ساعت به سجود درافتادندید، و تضرع و زاری فرا درخت کردندید. (کشف

الاسرار، ج ۷ / ۳۴)

هرآینه که پس روی کردندید ترا و بیک دور آمد بریشان راه. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۳۲۸)

- کشتندید

در ابتداء اسلام زن به زن بکشتندید و مرد به مرد. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۴۷۳)

- کنندید

زمین را با ایشان هموار کنندید. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۱۴)

- گفتندید

هرگه او را گفتندید که فلان کس بمرد. وی گفت ما حصل فی الصدور. (طبقات الصوفیه / ۲۷۷)

اگر آن جهودان بجای عصینا، اطعنا گفتندید و بجای راعنا، اِسمعْ وَاَنْظُرْنا گفتندید، ایشان را

به بودی. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۲۴)

-گویند

ایشان گویند: **سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا**؛ به زبان و به دل. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۱۲)

-می تاختند

نیفزودند شما را مگر تباهی، در میان شما می تاختند به سخن چینی و افساد ذات البین.

(کشف الاسرار، ج ۴ / ۱۳۶)

-می جستند

در میان شما شتر فادوا می تاختند و شما را شور دل می جستند یعنی در میان شما

فرقت و جدایی اوکندید. (توبه، ۴۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۴)

-می ستر دند

شیخ بو عبدالله بانیک، ... چون سخن می گفتید، دو تن بودید بر دو دست وی که آب دهن

وی می ستر دند که دندان نداشت. (طبقات الصوفیه / ۵۵۴)

-می شکستند

فلما کشفنا عنهم العذاب؛ چون باز بردیمی از ایشان عذاب، اذاهم ینکثون؛ ایشان پیمان

می شکستند. (زخرف، ۵۰) (کشف الاسرار، ج ۹ / ۶۳ حاشیه)

-می شنودند

بایزید در مسجد نماز می کرد قعقه از استخوان صدر اوی بیرون می آمدید و

می شنودند از هیبت حق و حرمت و تعظیم شریعت. (طبقات الصوفیه / ۱۰۵)

-می گفتند

[کافران مکه] می گفتند، اگر به ما آمدید پند و کتاب رسول از پیشینیان، هرآینه که بودی

ما بندگان خدای پرستندگان. (ترجمه و قصه های قرآن / ۹۳۷)

-می یاوندید / دادند

ار ایشان با شما پناهی می یاوندید یا گریختن گاهی و متواری گاهی و نهان جای روی به آن

دادند. (توبه، ۵۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۸)

-نداشتند / رنجانیدند / بدگفتند

مکیان از بیم وی زهره نداشتند که رسول خدا را رنجانیدند، یا او را بدگفتند. (کشف

الاسرار، ج ۳ / ۴۷۶)

- ندهندید

اگر بودی ایشان را پادشاهی، نقیری ندهندید از حق خویشتن. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۳۴)

- نشستندید

ایشان به مجلس مصطفی علیه السلام می آمدند بنیوشند قرآن و پرکنده نشستندید چنان
فرا نمودندید سر فرو داشته از پس مردمان. (توبه، ۱۲۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۳)
گشته نه به وقت خویش مرد، که اگر او را نکشندید تا زمانی بزیست. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۹۲)

- تگندید

و لو کانوا فیکم؛ و اگر در میان شما بندید، ماقاتلوا الا قليلاً؛ باز جنگ نکنندید مگر اندکی.
(احزاب، ۲۰) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۶ حاشیه)

- نگرستندید

آنکه که سوره ای فرو فرستاده آمدید نظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ با یکدیگر نگرستندید و در
یکدگر نمودندید. (توبه، ۱۲۷) (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۳)

- نگرستندید / نمودندید

وانکه که سوره ای فرو فرستاده آمدید، نظر بعضهم الی بعض؛ با یکدیگر نگرستندید و در
یکدیگر نمودندید. (کشف الاسرار، ج ۴ / ۲۳۴)

آنکه که سوره ای فرو فرستاده آمدید نظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ با یکدیگر نگرستندید و در
یکدگر نمودندید. (بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۰۳)

- نیفزودندید

ار بیرون آمدندید ایشان در میان شما به غزات نیفزودندید شما را مگر تباهی. (توبه، ۴۷)
(بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۶۴)

- یافتندید

آن ساعت، ایشان که حاضر بودند از غیرت و حیرت جگر ایشان خون شد، خواستند که
همه غایب بودندید تا آن مرتبت و کرامت بیافتندید. (کشف الاسرار، ج ۹ / ۲۳۵)
در این قرآن اختلافهای مختلف یافتندید. (نساء، ۸۲) (کشف الاسرار، ج ۲ / ۶۰۲)

هم خوانی‌های واژگانی متن‌های حوزه‌های جغرافیایی هرات با یکدیگر

با اینکه درباره سبک و سبک‌شناسی در این هفتاد سال اخیر چندین و چند کتاب نوشته شده است، با تأسف بسیار می‌توان گفت که این مجموعه کتاب‌ها، با همه کوشش‌هایی که مؤلفان ارجمند آن‌ها در فراهم آوردن این نوشته‌ها داشته‌اند، نتوانسته‌اند هنجار و راه روشنی در راستای شناخت و ارزیابی سبک‌ها و ویژگی‌های سبکی متن‌های پرشمار زبان و ادب فارسی به دوستداران این دانش نشان دهند.

در این یادداشت برآن نیستیم تا به نقد و نظر در یک‌یک این کتاب‌ها پردازیم یا از ارزش‌های هر یک از مقاله‌های این مجموعه‌ها سخن بگوییم. تنها می‌توان گفت شیوه‌ای که نویسندگان ارجمند این آثار برای رسیدن به ویژگی‌های سبک‌شناسی هر یک از این متون برگزیده‌اند سدّ و بندی بزرگ و استوار در جهت دست نیافتن به ارزش‌های سبک‌شناسانه این آثار بوده است.

کم‌توجهی به حوزه‌های جغرافیایی زبانی و فرهنگی و دوره‌های تاریخی هر یک از این متن‌ها سبب شده است که نویسندگان کتاب‌های سبک‌شناسی از رسیدن و دست‌یابی به ویژگی‌های گوناگون سبک‌شناسانه متن‌های حوزه‌ها و دوره‌های مختلف دور بمانند.

هم از این روی است که بیشتر مصححان متن‌های فارسی، پیش از رسیدن به دانش‌گونه‌شناسی و آگاهی از کاربرد گونه‌ها و گویش‌های مختلف زبان فارسی و زبان‌های ایرانی در متن‌های متفاوت هر یک از حوزه‌های جغرافیایی و دوره‌های تاریخی، نمی‌توانند درباره ویژگی‌های سبکی متن‌های مختلف سخنی بگویند.

نگارنده این یادداشت برای نخستین بار در «پیش‌گفتار قرآن قدس» پس از بررسی‌های زبانی گسترده، به گونه زبانی این ترجمه قرآن اشاره کرد و با نشان دادن ویژگی‌های واژگانی و ساختاری و آوایی این متن در سنجش با متن‌های دیگر، توانست حتی حوزه زبانی و جغرافیایی و فرهنگی این ترجمه را روشن کند و تعبیر گونه و گونه‌شناسی را به کار بگیرد، هم‌چنانکه استاد ژیلبر لازار (Gilbert Lazard) در کتاب

خود می نویسد: در این چاپ (قرآن قدس)، علی رواقی از تعیین تاریخ برای این اثر خودداری کرده است. اما در مورد تعیین محل انشای متن، او نیز با دلیلی که پاره‌ای از آن‌ها با دلایل من متفاوت است، آن را متعلق به سیستان می‌داند. خوشوقتم که به این همگرایی درود

گوییم. (شکل‌گیری زبان فارسی / ۱۶۷)

نگارنده، پس از آن در مقدمه کتاب ترجمه مقامات حریری بازهم از راه گونه‌شناسی توانست هم‌خوانی زبانی این ترجمه کهن را با چند و چندین متن دیگر نشان دهد. با این همه، شناخت حوزه جغرافیایی کتاب‌هایی چون ترجمه قرآن موزه پارس، تفسیر شنقشی و ترجمه مقامات حریری برای او روشن نشد. اما پس از اینکه بررسی و پژوهش در گونه هروی را آغاز کردیم، دریافتیم که شمار بسیاری از واژه‌های کاربردی در متن‌های حوزه هرات را می‌توان در این آثار مشاهده کرد.

خوشبختانه هم‌خوانی‌های نه‌چندان کم‌شمار واژگانی میان متن‌های هروی با چند متنی که برشمردیم می‌تواند تا اندازه‌ای برای ما روشن کند که حوزه جغرافیایی کتاب‌هایی چون ترجمه مقامات حریری و ترجمه قرآن موزه پارس و تفسیر شنقشی به دلیل هم‌گونی‌های واژگانی، و گاه ساختاری و آوایی، نمی‌تواند چندان دور از حوزه جغرافیایی هرات باشد.

در این بخش به شماری از هم‌خوانی‌های واژگانی کتاب‌هایی چون تفسیر تربت جام، تفسیر سوراآبادی، ترجمه مقامات حریری، ترجمه قرآن موزه پارس، تفسیر شنقشی، تفسیر قرآن مجید (کمبریج)، الالبیه، دیوان ناصر خسرو، آثار شیخ احمد جام و مقامات ژنده‌پیل و آثار عطار اشاره می‌کنیم:

• آویژگین / آویژگن

دلا حاصل کن آخر تیزبینی ترا تا چند ازین آویژگینی (متن. آویژ کینی)

(اسرارنامه / ۱۶۶)

از مردمان کس ست کی ... او سوگند می‌خورد بر آنچه اندر دل اوی است او اوی سخت لجوج او آویژگن [الذُّالْخِضَام] او بژر جوی است. (بقره، ۲۰۴) (تفسیر شنقشی / ۴۰)

• آهون

بیرون آورد مرا از آهون من و ببرد مرا از میان مردمان من. (ترجمه مقامات حریری / ۶۰)

هفت چیز است چون باران در خانه‌ها ما را باز دارد، آهونی و کیسه و آتش دانی و قدحی
خمر، پس از کباب و [فرج نازک] و گلیمی. (ترجمه مقامات حریری / ۱۷۹)
ایشان هر دو در آن آهون [الغار] بودند. (توبه، ۴۰) (تفسیر سورآبادی، ج ۲ / ۹۳۷)
اگر بیاوندی پنه گاهی، یا نهان‌کننده‌هایی چون آهونها در کوهها [مَعَارَاتِ]، یا در شدن جایی
چون سنب در زمین، باز گردندی بازان جای و ایشان شتابنده در نافرمانی. (توبه، ۵۷) (تفسیر
سورآبادی، ج ۲ / ۹۵۲)

کرد شما را از کوهها نهفتها چون سمجها و آهونها و چاهها. (تفسیر سورآبادی، ج ۲ / ۱۳۰۸)
منگر سوی حرام و جز حق مشنو تا بُرد دیو دزد سوی تو آهون

(دیوان ناصر خسرو / ۹)

سر به فلک برکشید بی خردی مردمی و سروری در آهون شد

(دیوان ناصر خسرو / ۷۸)

نیز: ۱۴۵، ۲۵۶، ۳۸۱، ۴۹۱.

✽ افدر

و خدای تعالی افدران را و نیاکان را یاد نکرد ولکن روا باشد ایشانرا نیز که برادرزاده و
خواهرزاده نیز ببیند به اجماع امت. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۲۳۴)
أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ؛ یا از خانه‌های افدران خویش یا از خانه‌های عمتان
خویش. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۲۵۷)
أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ؛ یا در خانه افدران خویش، أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ؛ یا در خانه خواهران پدران
خویش. (تفسیری بر عشری از قرآن، ۳۹۳)

✽ الفعدن

صورت علمی تو را خود باید الفعدن به جهد در تو ایزد نافریند آنچه در کس نافرید

(دیوان ناصر خسرو / ۵۳)

نیز: ۱۲۷، ۱۴۳، ۱۴۳، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۴.

بِمَا قَدَّمْتِ أَيْدِيَهُمْ؛ بدان سبب که دانند که ایشان چه الفعدنه‌اند مر خویش را. (تفسیر قرآن پاک /
۴۵؛ نیز: ۱۰۳)

او را گویند: «این عذاب تو بِمَا قَدَّمْتِ يَدَاكَ؛ الفعدنه دستهای تست. (تفسیری بر عشری از قرآن،

(۲۳۵)

ذَلِكِ بِمَا قَدَّمْتُ يَدَاكَ؛ این عذاب بدان گناهان است که پیش فرستاده است دو دست، ای که دستهای تو الفغده است آن گناهان، که بدان این عذاب بر تو واجب گشته است. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۱۴۴) نیز: ۲۲۲، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۸، ۶۲۲، ۶۶۳.

✽ الفنجیدن

یک روز چون که نیکی بلفنجی کمتر بود ز رشته یکتایی

(دیوان ناصر خسرو / ۶)

نیز: ۲۰، ۴۲، ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۱۱۱، ۲۸۵، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۶۰، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۴۴.

هر مالی که مکاتب الفنجید، او را بود که کتابه بتوزد، آزاد گردد (تفسیری بر عشری از قرآن، ۳۶۸: نیز: ۳۶۹)

هر که بدی الفنجید ای که به خدای عز و جل شرک آرد، بی ستون گردد. (تفسیر قرآن پاک / ۲۷: نیز: ۱۰۳)

هر که دلی سلیم آرد و مال از حلال الفنجید و به زکوة و صدقه و چیزها به کار بندند به قیامتش فرساد رسد. (چند برگ تفسیر قرآن عظیم / ۲۳)

نمی خواهیم ما از تو روزی، ای که نمی فرماییم ترا که نان الفنجی و جامه. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۲۱۶، ۹۲)

جای الفنج

جهان جای الفنج ملک بقاست بقای و ملکی که ناسپری است

(دیوان ناصر خسرو / ۱۱۰)

نیز: ۱۱۵، ۴۱۳، ۴۶۲.

الفنج کردن

الفنج کن اکنون که مایه داری از منت نصیحت به رایگان است

(دیوان ناصر خسرو / ۱۹۱)

✽ انباغ

مرا پایاب نباشد به نکاح دو حره و زیستن با دو انباغ. (ترجمه مقامات حریری / ۲۰۶) گفت: اگر اثر کند آبله بر ضره او؟ - مراد نه انباغ است - گفت روزه گشاید اگرش بیم

مضر تست. (ترجمه مقامات حریری / ۲۲۶)

زنی که وی نیکوروی باشد و مرو را انباغان باشند، و شوی او، او را از دیگر زنان دوستر دارد، چاره نباشد که بر وی بهتان نهند. (تفسیری بر عسری از قرآن / ۳۴۴)

انباغی

زین قبه که خواهران انباغی هستند درو چهار همزانو

(دیوان ناصر خسرو / ۱۶۳)

انجیدن

بدان آید فرمان ما شبی یا روزی کنیم آن را دروده، گوئی که به شمشیر انجیده‌اند، گوئی که نبود دی. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۳۶۴؛ نیز: ۱۰۷۶)

تیغ همی گزارند به یکدیگر، قضا را درختی در میان مضاربت و مطاردت ایشان افتاد، چندان تیغ گزارند به یکدیگر که آن درخت را از بن و بیخ بکنند و بسینجیدند. (تفسیر سوراآبادی، ج ۴ / ۲۳۴۱)

انجین کردن

آنکه که شما را انجین کنند، ریز ریز در خاک، شما را در آفرینش نو خواهند گرفت. (سیا، ۷) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۰۴ حاشیه)

انجین انجین

و ایشان را انجین انجین، بازگسستیم از هرگونه گسستنی. (سیا، ۱۹) (کشف الاسرار، ج ۸ / ۱۱۹ حاشیه)

بازداشت خواستن

و اگر بشوراند ترا از دیو شوراننده‌ای بازداشت خواه به خدای [فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ]. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۲۶۹) نیز: ۵۲۵، ۶۹۴، ۶۹۵، ۹۹۱، ۱۰۳۰، ۱۴۲۰، ۹۸۷.

او گر براغالد ترا از دیوان آغالدنی بوسوسه و شک، بازداشت خواه به خدای [فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ]. (اعراف، ۲۰۰) (تفسیر شنقشی / ۲۰۷؛ نیز: ۷۰)

بازداشت خواه به خدای [فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ] به درستی که او شنوا است استعادت ترا دانا به بازداشتن دیو از تو. (تفسیر سوراآبادی، ج ۲ / ۸۴۹) نیز: ۱۰۶۱، ۱۳۱۶، ج ۴ / ۲۲۸۶، ۲۲۰۳، ۲۱۹۱.

قال معاذ الله، ای اعوذ بالله معاذاً؛ پارسی کلمه این است که بازداشت خواهیم به خدای. (کشف

الاسرار، ج ۵ / ۳۹؛ نیز: ج ۶ / ۲۳)

خدای عزوجل، ما را فرموده است که: از شرّ حاسد به من بازداشت خواهید.

(انس التائبین ۲۸۶)

قال رسول الله (ص): استعيذوا بالله من جُبّ الخزي؛ پارسی خبر آن است که رسول (ص)

می فرماید: بازداشت خواهید به خدای از چاه خواری. (منتخب سراج السائرین / ۳۱)

اللهم اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا عَلِمْتُ؛ پارسی خبر آن است که رسول (ص) می فرماید: ای

بار خدای! من به تو بازداشت می خواهم از بدی آنچه می دانم. (منتخب سراج السائرین / ۱۱۰)

✽ باشندگان

پاک دارید خانه مرا برای گردندگان و برای باشندگان [العاكفين] آنجا. (ترجمه و قصه های قرآن /

۲۱)

این هزار مقام منزل هاست به سوی حقروندگان را؛ و باشندگان را نیز مقامات است؛ تا

مرد را در کدام مقام فرود آرند آن مقام وی است. (انس التائبین / ۱۲)

پس بماندی ای موسی ده سال نزدیک خسر خویش در دیه مدین، میان باشندگان آنکه

خسران تو بودند. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۵۶)

نیز: ۹۸، ۱۱۷، ۱۶۳، ۲۳۰، ۳۸۱، ۳۸۸، ۴۰۹، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۶۳، ۵۷۳.

✽ بتر آمدن

ولیدبن مغیره گفت: باش، پسر من از پسر تو بتر آید، بیا تا هرکسی خطی بدهیم بر آن.

(ترجمه و قصه های قرآن / ۲۰۴)

اگر با وی حرب کنیم از دو حال بیرون نبود: به آئیم یا بتر آئیم. (ترجمه و قصه های قرآن / ۳۱۰، نیز:

۳۴۵، ۸۶۶)

گفت: «هان چونی تو ای شوریده حال؟» کرد آن دیوانه را مردی سؤال

گفت «بر هر پهلوی گشتم به راه هم بتر من آمدم، بیگاه و گاه»

(مصیبت نامه / ۳۷۵)

بر ره مکر و حسد پیوی ازیراک هر که به راه حسد رود بتر آید

(دیوان ناصر خسرو / ۵۲۷)

✽ بتشته / تبشته

ایشان مردمانی اند موتور و بتشته اگر جفائی بگویند من مکافات کنم. (ترجمه و قصه های

قرآن / ۱۰۸۳)

اهل بیت او همه به گرد او درآمدند بپوشیده از حمیت و ننگ آن حدیث. (تفسیر سورآبادی، ج ۲ / ۱۴۷۳) نیز: ج ۴ / ۲۲۶۳، ۲۳۵۲، ۲۱۸۹.

و هرگه که مژده دهند یکی را ازیشان بدان، ... گردد روی او سیاه و او ی باشد اندوهگین بپوشیده (م. بتیشه) [كَطِيمٌ] (زخرف، ۱۷) (قرآن موزه پارس / ۲۵۵) شکیبایی کن حکم خداوندت را و مباش چون خداوندان آن ماهی، که آواز داد و او ی بود بپوشیده (م. بتیشه) [مَكْتُومٌ] (قلم، ۴۸) (قرآن موزه پارس / ۳۶۱)

✽ بتول / بتول

فبندها؛ و او گندیم او را با ساده دشت و او بیمار بود نازک و بی قرار بوده در آن غم و بتول در شکم ماهی. (ترجمه و قصه های قرآن / ۹۴۶) هرگه که خواهند که بیرون آیند از آن دوزخ از بتول [عَمٌ] باز گردانندشان در آن دوزخ. (تفسیر سورآبادی، ج ۳ / ۱۵۹۹؛ نیز: ۲۱۱۲)

✽ بخنوه

و آن خدای است که بنماید شما را بخنوه [الْوَعْدُ] برای بیمی مسافران را و او مید حاضران را. (ترجمه و قصه های قرآن / ۴۷۷؛ نیز: ۷۰۶، ۸۱۷) یکی «وقت» چنان باشد که برق جهنده، چنان که برق و بخنوه در کسی او فتد از هستیت او بازو هیچ نماند. (انس التائیین / ۲۰۱)

خواهد که روشنایی بخنوه [بَرْقِه] آن ببرد بینایی ها (نور، ۴۳) (قرآن موزه پارس / ۷۵؛ نیز: ۱۴۳) و از نشانه های اوست که می بنماید به شما بخنوه [بَرْق] به بیم و امید. (روم، ۲۴) (قرآن موزه پارس / ۱۴۳)

نزدیک بد کآن بخنوه [الْبَرْقُ] بر بودی چشمهاشان را. (بقره، ۲۰) (تفسیر شفقشی / ۴) خواهدی بخنوه [الْبَرْقُ] که بر بایدی بیناییهای ایشان را هرگه که روشن گردد ایشان را، بروند در آن روشنایی و چون تاریک گردد بر ایشان، فرو ایستند. (تفسیر سورآبادی، ج ۱ / ۴۰؛ نیز: ج ۲ / ۱۱۹۹)

✽ بشولیدن / شولیدن

گفت ایشان را رسول خدای بر حذر باشید از کشتن ناقه خدا و بشولیدن آبشخور او. (ترجمه

و قصه‌های قرآن / ۱۳۴۲؛ نیز: ۱۴۱۴ حاشیه)

وقت خویش بشولید در حدیث آن مرغ. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۳ / ۲۱۲۴)
اگر کسی را وقت خوش گردد او را بدان بازگذارند و احوال او را بنشوند. (مفتاح النجات /
۱۹۶)

چون فزبردیم ما از ایشان آن عذاب، همیدون ایشان بشولیدند [يُنْكُثُونَ] عهد را (زخرف، ۵۰)
(قرآن موزه پارس / ۲۵۹)

نهاد خدای بر خلق ببشوند، [يَصُدُّونَ] تأویل کتاب کوژ گویند، به هرچه فردا در آخرت
بود اقرار ندهند، کافر باشند. (هود، ۱۹) (پلی میان شعر هجایی و عروضی / ۲۳)

بشولش

اگر نستانی از وی داد ما تو بشولش یابی از فریاد ما تو

(الهی نامه / ۳۳۸)

به آمدن

اگر با وی حرب کنیم از دو حال بیرون نبود: به آئیم یا بتر آئیم. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۳۱۰؛ نیز:
۵۶۸)

اگر بود از شما صد مرد مردانه مؤمن مخلص، غلبه کنند هزار مرد را از کافران او
به آیند [يَغْلِبُوا]. (انفال، ۶۵) (تفسیر شنقشی / ۲۲۲؛ نیز: ۲۲۳)

قد افلح من استعلی؛ و پیروز آمد آنکه به آمد در جادوئی خویش. (طه، ۶۴) (کشف الاسرار، ج ۶ /
۱۳۸؛ نیز: ج ۷ / ۹۶)

به آیندگان

اندوهگن مباشید و شما برترینانید و به آیندگان اگر هستید شما برویدگان. (ترجمه و قصه‌های
قرآن / ۹۹)

نیز: ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۵۵، ۶۴۵، ۷۳۰، ۹۳۴، ۹۳۸، ۱۲۰۳.

چون بیامدند جادوان گفتند مر فرعون را، هست ما را مزدی اگر باشیم ما به آیندگان
[يُنْكُثُونَ] آن موسی؟ (شعراء، ۴۱) (قرآن موزه پارس / ۹۳؛ نیز: ۲۲۳، ۲۵۰)

هر که دوستی دارد با خدا و با رسول او و بازان کسانکه گرویده‌اند وی از همه به آید؛
چرا؟ زیرا که حزب خدای اند که ایشان باشند به آیندگان [الْغَالِبُونَ] از همه. (تفسیر سوره‌آبادی،

❁ بهتر آمدن

تن زدم، جان سوخته رفتم ز جای تا تو بهتر آیی اکنون یا خدای
(مصیبت‌نامه / ۲۸۲)

❁ بیاوار / بیابار

وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ؛ و منشینید از بهر بیاوار و حدیث کردن. (تفسیر کمریج، ج ۱ / ۵۶۱)
چون موسی دلتنگ بودی برو حدیث کردی و او را بیاباری بودی از حدیث او (تفسیر
کمریج، ج ۱ / ۵۰؛ نیز: ۵۶۱)

من نقش همی بندم و تو جامه همی باف این است مرا با تو همه کار و بیاوار
(دیوان ناصر خسرو / ۱۶۵؛ نیز: ۲۵۸، ۳۷۵)

❁ پیخستن / پیخسته / پی خشت

پیخست باد شما را [أَفَّ لَكُمْ] و آن را که می پرستید از فرود خدای. (تفسیر سوراآبادی، ج ۳ /
۱۵۶۵)

که دیو توست این عالم فریبنده تو در دل دیو ناکس را نیپیخستی
(دیوان ناصر خسرو / ۳۷۳)

بر رفتنیم اگرچه در این گنبد بیچاره ایم و بسته و پی خسته
(دیوان ناصر خسرو / ۴۴۹)

نه از پیغمبر و صحابه شرم داری و نه از روز قیامت، ... گویی که من عالم و مفتی ام،
پی خشت بر چنین مفتی و بر چنین دانش. (روضه المذنبین / ۱۷۸)

❁ پیشان

او مرا گفت در سرای تو خانه ایست که از در آیی بر دست راست، و آن خانه را گنجینه
کرده ای، و بر پیشان آن خانه پنجه ای بر دیوار نشانده اند. (مقامات ژنده پیل / ۲۷۵)

که چو خود دان شوی حق دان شوی تو ازان پی زود در پیشان شوی تو
(سرا نامه / ۱۰۸؛ نیز: ۱۰۹)

عنایت چون ز پیشان یار باشد کجا آن جایگه آغیار باشد
(الهی نامه / ۱۶۲؛ نیز: ۲۴۸، ۲۷۷، ۳۳۴، ۴۰۵)

گر برافتد پرده از پیشان کار

نه همی دیار ماند نه دیار

(منطق الطیر / ۳۳۲)

نیز: ۳۹۵، ۳۶۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۸.

از خودی خود قدم برگیرد زود

تا ز پیشان بانگت آید کان ز ماست

(دیوان عطار / ۲۶)

نیز: ۵۹، ۷۵، ۸۷، ۱۰۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۶۹.

۵۱۵، ۵۲۶، ۵۶۶، ۵۹۲.

آن روز که خدای تعالی او را بیافرید چشمش بر پیشان عرش افتاد، نام محمد دید با نام

خدا به هم نبشته (تفسیر سوره بقره، ج ۱ / ۶۰)

او را بینداخت و به پیشان سرای باز زد و در پیش تخت او آسیاسنگی بود دست برد آن را

بربود. (تفسیر سوره بقره، ج ۲ / ۱۱۷۰)

تو / تخ

داستان و صفت ایشان در انجیل عیسی صلوات علیها چون کشتی که بیرون آرد تژ [شَطَاهُ]

آن، و این مثل مصطفی است صلوات الله علیه. (تفسیر سوره بقره، ج ۴ / ۲۳۸۷)

آن همه تژهای روین بماند بر شاه دیوار، آنگه زور آن بیوشید. (تفسیر سوره بقره، ج ۳ / ۲۰۱۳)

کز عِج اخراج شطاه؛ چون نو کشتی که بیرون داد تخ خورش، الله بیرون داد تخ آن. (فتح، ۲۹)

(کشف الاسرار، ج ۹ / ۲۲۱)

طخ

ای چو گوساله نباشدت همه ساله

شمر ماله و نه سبز همیشه طخ

(دیوان ناصر خسرو / ۴۷۲)

تنگ و بند

نیست بر پیچارگان و نه بر بیماران و نه بر آن کس ها که نیاوند آنچه نفقه کنند در غزو، تنگ

و بندی [حَرَجٌ]. (ترجمه و قصه های قرآن / ۳۳۶؛ نیز: ۶۷۵)

و ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ و نکرد بر شما در دین شما تنگ و بندی که شما آن

نتوانید کرد و طاقت شما بدان نرسد. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۱۷۷؛ نیز: ۱۲۷، ۲۳۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۹)

بند تو است این جسد، چرا خوری اندوه گرت بسبب ز سنگ و بسند رهایی؟

(دیوان ناصر خسرو / ۹۱)

✽ خروج‌گاه

کسان قاضی القضاة بوسعید به سه روز پیش از عید منبر به خروج‌گاه بردند و خطبه‌ای را فرا ساختند. (مقامات ژنده‌پیل / ۱۴۷)

از قضا روز عید شیخ‌الاسلام و خواجه امام شهاب در خروج‌گاه بهم رسیدند. (مقامات ژنده‌پیل / ۱۴۸)

روی بگردانیدند ازو، پشت‌ها سوی او کردند و روی به خروج‌گاه نهادند از بهر عید را. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۶۷۴)

✽ رازه / رازکان

دست دوستی اشارت کرد، زبان مهر عبارت کرد و رازه مهر حجره دل عمارت کرد. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۵۳)

استادان رازه و بنا آن ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد. (تاریخ‌نامه هرات / ۳۲)
آن مسجدخانه که امروز بر جاست او (شیخ‌الاسلام) بنا نهاد و عمارت می‌کرد و یاران سنگ و چوب می‌آوردند و رازکان و درودگران کار می‌کردند. (مقامات ژنده‌پیل / ۴۴)
امیر طغرل گرم‌تر شد و فرمود که شمع و مشعله درگیرید و رازکان و درودگران را حاضر کنید و برکار کنید (مقامات ژنده‌پیل / ۵۸)

رازکان پنداشتند که آن قول منجمان است. (تاریخ‌نامه هرات / ۳۴)
والشیاطین؛ و فرمان بردار کردیم او را دیوان، کل بئاء و غَوَاص؛ از این داورازی (متن داوران) و گوهر جوئی. (کشف‌الاسرار، ج ۸ / ۳۴۴)

نیز: احمد تفضلی، «رازیجر یک لغت کهنه فارسی» / ۳۳۴ - ۳۳۸.

✽ سارخک

قال (ص): لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَرَنُّ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةً مَاءٍ؛ گفت: اگر دنیا را به نزدیک خدای تعالی یک پر سارخک قیمت بودی، یک شربت آب فرا هیچ کافری ندادی. (انس‌التائبین / ۱۵۵)

اگر مردگان و زندگان شما و تر و خشک شما گرد آیند... و همه طاعت من بکنند، بنیفزاید

در مملکت من به پر سارخکی. (روضه المذنبین / ۱۶۸)

- به پیش آفتاب نام بردار چه سارخک و چه پیل آید پدیدار
(اسرارنامه / ۱۸۱)
- نه‌ای پیل و اگر خود پیل‌گیری چو نمرودی به سارخکی بمیری
(اسرارنامه / ۱۹۲)
- چنین گفت او که «عارف ناتوانی که نارد تاب سارخکی زمانی»
(الهی‌نامه / ۲۴۸)
- من مگر نمرود و قتم کز حبیب کیک و سارخک و مگس دارم نصیب
(منطق‌الطیر / ۳۱۲)
- کرد روزی چند، سارخکی قرار بر درختی، بس قوی، یعنی چنار
(مصیبت‌نامه / ۲۵۵)

گفت «چه گویی در این ملک که پر سارخکی نسنجد». (تفسیر سوراآبادی، ج ۳ / ۱۷۶۶)

* سرپی

- چون مرد در این سرپی متحیر فروماند که آدمی این معنی بجای نتواند آورد آنگاه همیشه
مرد در طریق تفویض رود. (مفتاح النجات / ۱۴۶)
- کسی وی را گفت: زخم دل شیخ‌الاسلام خورده‌ای، سرپی بازجوی و علاج هم او کند.
(مقامات ژنده‌پیل / ۱۵۴)
- چون مرد در این سرپی گم شود، هرگز از وی هیچ‌یز نیاید و راهزن دین خدای گردد.
(انس‌التائبین / ۸۲) نیز: ۸۴، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۹۲؛ روضه‌المذنبین / ۱۲۱، ۱۶۹، ۲۰۲.

- چنان گم کرده‌اند این سرپی راز که سر مویی نیابد هیچ کس باز
(اسرارنامه / ۹۰)

از سرپی افتادن

- منکران بیزدگفتند که شیخ‌الاسلام از کرامات خود و گفت دست بداشته و از سرپی بیفتاده
است. (مقامات ژنده‌پیل / ۱۸۵)
- شیخ‌الاسلام گفت من از سرپی نیفتاده‌ام و هر ساعت نیکویی و خلعت خداوندم در حق
من زیادت است. (مقامات ژنده‌پیل / ۲۱۴)

ترا گاه مرید می دیدم و گاه از سرپی افتاده و با منکران یار شده، ندانم تا از جهت چیست.
(مقامات ژنده پیل / ۲۳۳)

کسی که در آواز خویش نه راست است، از سرپی افتاده باشد. (انس التائبین / ۲۳۱؛ نیز: ۳۱۸)
چه وادی ست این که ما در وی فتادیم ز دستِ خویش از سرپی فتادیم
(اسرارنامه / ۱۹۸)

تنت چاهی ست جان در وی فتاده ز گرگِ نفس از سرپی فتاده
(اسرارنامه / ۲۱۱)

از سرپی افکندن

اما نه راست گفت که قرینان او را از سرپی می افکند. (مقامات ژنده پیل / ۲۴۷)
اما هوای نفس از دیو بتر است ... و سوسه فرا کردن گیرد، و مرد را از سرپی بیفگند.
(انس التائبین / ۲۵۸؛ نیز: ۲۶۱)

چون از همه خلق عاجز آید با سرپی آید، جز فضل و کرم و جود و لطف خداوند خویش
نیبند. (منتخب سراج السائرین / ۷۸) نیز: انس التائبین / ۸۴، ۸۵، ۱۱۳، ۱۶۴، ۱۷۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۳۳۵.

با سرپی شدن

اگر صواب بینی تا با سرپی شویم، و راه صواب گیریم، و این کار را جز توبه هیچ درمان
نیست. (منتخب سراج السائرین / ۳۵؛ نیز: ۱۱۵)
آن ها که نه به اخلاص باشند و نه بر سرپی باشند، اگرچه نماز کنند، روزه دارند، ... هرگز
دل ایشان حق پذیر نباشد. (منتخب سراج السائرین / ۱۱۴)
گفتند این همه اعتقاد تو در حق او چیست؟ که او اکنون بر سرپی نیست. (مقامات ژنده پیل /
۱۴۴؛ نیز: ۲۱۴، ۲۴۶)

بر سرپی خویش بودن

اگر تا بیست روز خبر راست آید، توبه کن، و اگر راست نیاید تو بر توبه مباش و بر سرپی
خویش باش. (مقامات ژنده پیل / ۱۲۴)

سرپی شدن

آن دانشمند برخاست و توبه کرد، ماهی دو برآمد باز سرپی شد. (مقامات ژنده پیل / ۲۳۷)

از سرپی اوفتادن

بر پی شوم بسی و چو گم کرده اند پی از سر پی اوفتادم از آن پی نمی برم
(دیوان عطار / ۷۹۹)

چون یکی سر در دین جنباند، ... به قول هر نادانی از سرپی نیفتد، تا او را از اهل عقل و
خرد توان گفت. (روضه المذنبین / ۵۸)

به دقایق نظر بنگریستم، همه از ترک شکر و کفران نعمت از سرپی بیفتاده اند. (روضه
المذنبین ۹۸؛ نیز: ۱۵۳)

سرشبان

ابلیس بر هیئت سرشبان مهین نزد ایوب آمد. (ترجمه و قصه های قرآن / ۹۴۶)

پس ابلیس لعنة الله خویشتن بر مثال سرشبانی ساخت تا آمد به نزدیک ایوب. (تفسیری بر
عشوی از قرآن / ۲۰۱)

سخن با سرشبان جز سخته و پخته مگو ازین ولیکن با رم از هر گونه ای کاید همی برجم
(دیوان ناصر خسرو / ۸۱)

بس است فخر ترا این که بر رمه ای ایزد بسان موسی سالار و سرشبان شده ای
(دیوان ناصر خسرو / ۴۳۳)

هم چنانکه در شاهنامه هم این تعبیر را می بینیم:

چو بشنید زان سرشبان، اردشیر ببرد از رمه راهبر چند پیر
(شاهنامه، ج ۷ / ۱۳۷؛ نیز: ۳۴۷)

سکیزیدن / شکیزیدن

می سکیزند و نمی دانند حال می برافرازند سر از جاه و مال
(مصیبت نامه / ۲۷۶)

شما را در آن چهارپایان خوبی است آنگاه که شبانگاه آن را با شبگاه آرید سیرخورده و
بالیده پستانها پر شیر و آنگاه که بامدادان آن را به چرا می کنید همی سکیزند طربکنان و
نعره زنان (تفسیر سوراآبادی، ج ۲ / ۱۲۷۷)

سکیزاندن / شکیزاندن

و ان کادوا لیستفزونک؛ خواستندی که بشکیزانندی ترا. (بنی اسرائیل، ۷۶) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۵۸۷)

فَارَادَ أَيَسْتَفْرَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ؛ خواست فرعون که ایشان را از زمین مصر بشکیزاند و (بیرون کند به رنج نمودن). (بنی اسرائیل، ۱۰۳) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۶۲۷)

✽ سنگ و یژ

گفتند یا نوح اگر باز نباشی ازین سخنان، هرآینه کی تو از جمله کشتگان گردی به سنگ و یژ [الْمَرْجُومِينَ]. (شعراء، ۱۱۶) (چند برگ تفسیر قرآن عظیم / ۲۵)

سنگ و یژ کردن

پدرش گفت: ... اگر تو ازین سخون‌ها باز نگردی مرترا سنگ و یژ کنم [لَأَرْجُمَنَّكَ]. (تفسیری بر عشری از قرآن، ۵۹)

✽ سنه

نه دوست دارد خدای اشکارا گفتن، بزشت گفتن سنه مگر آن کی بر وی ستم کرده باشند. (نساء، ۱۴۸) (تفسیر شنقشی / ۱۳۴)

سبب ادبار و شقاوت بلعام همین چهار بود: یکی بی‌همتایی که به دنیای خسیس میل کرد، دیگر بی‌حرمتی که بر کلیم خدا سنه خواند، سدیگر ناباکی که آن همه موانع او را پیش آمد. (تفسیر سوراآبادی، ج ۲ / ۸۳۷؛ نیز: ج ۳ / ۲۰۹۶، ج ۴ / ۲۴۶۱) ایشان آنند کی عذاب‌شان کند خدای، او سنه خواند [يَلْعَنُهُمْ] و لعنت کنندشان همه خلق. (بقره، ۱۵۹) (تفسیر شنقشی / ۲۸؛ نیز: ۷۴، ۸۶)

✽ عیب و عوار

حقارت و مهانت دنیا فراخلق نماید، و عیب و عوار آن آشکار می‌کند و دوستان خود را از دیدن و دوست داشتن آن منع می‌کند. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۲۰۳)

بنده من، او که تو را شفیع است چون بدانست جفاهای تو، از تو بیزار گشت تا بداننی که جز حلم من، نکشد بار جفاء تو را، جز فضل من نپوشد عیب و عوار تو. (کشف الاسرار، ج ۹ / ۳۳)

کار جهان همچو کار بی‌هش مستان یکسره ناخوب و پُر ز عیب و عوار است
(دیوان ناصر خسرو / ۴۸؛ نیز: ۲۷۲، ۳۳۶، ۳۵۶، ۵۴۸)

✽ غریزن

و آنکه «حَمَمَةٌ» خواند، ای که در چشمه‌ای که غریزن داشت، فرو شود. (تفسیری بر عسری از قرآن ۱۵)

بنگر که این غریزن پوسیده یا قوت سرخ و عنبر سارا شد

(دیوان ناصر خسرو / ۳۴۰)

✽ فرغول کار

نزدیک آمد مردمان را شمار ایشان و ایشان در فرغول کاری [عَفْلَةٌ] اند. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۶۴۰)

او شما ستمکاران فرغول‌کاران اید [نَسَامِدُونَ] (نجم، ۶۱) (قرآن موزه پارس / ۳۰۲)

نیز: ۵۷، ۷۱، ۴۴۵.

و مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ؛ خداوند تعالی از کرده‌های شما فرغول‌کار نیست. (تفسیر قرآن پاک / ۲۲)

آن صرف و حرمان ایشان را بدان است که به دروغ داشتندی نشانهای ما را و دلایل و آیتهای قرآن ما را و بودند از آن و از اندیشه کردن در آن فرغول‌کاران. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۲ / ۸۰۵)

✽ فرغول کاری

ایشان در فرغول‌کاری اند [عَفْلَةٌ] ازین روز، و ایشان بنه‌گروند. (مریم، ۳۹) (قرآن موزه پارس / ۵)

نیز: ۲۷، ۳۸، ۲۸۵، ۲۸۹.

خواهند و دوست دارند آن کسان که نگرویده‌اند که شما فرغول کاری کنید از سلاحهای شما و بارو بنهای شما تا حمله آرند بر شما به یکبار. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۱ / ۴۶۶؛ نیز: ج ۳ / ۱۵۸۴)

✽ فروور

هُمُ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ؛ ایشان فروورند یعنی گروه گروه متفاوت نزد خدای. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۱۰۳)

گر بدی این قرآن از نزدیک جدا ز خدای، حقا کی بیافتندی اندران فروور [أُخْتِلَافًا] و تناقض بسیار. (نساء، ۸۲) (تفسیر شفقشی / ۱۲۱)

ما ایم که بخش کنیم و کرده ایم روزی را میان ایشان فروور (متن. فروور) در زندگانی کمترین

و نزدیکترین، و این قسمت کم از قسمت نبوت و رسالت است. (تفسیر سورآبادی، ج ۴ / ۲۲۶۷)

❁ فرویش

وَ مَا رَبِّكَ؛ نیست خدای تو بِعَافِلٍ؛ نادان و فرویش، از آنچه شما می‌کنید از نیکی و بدی

(تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۳۷۸)

حقا که بودیم ما در فرغول کاری او جاهلی، یعنی فرویش‌کار [عَفْلَةً] ازین روز (انبیاء، ۹۷)

(قرآن موزه پارس / ۳۸؛ نیز: ۲۸۵، ۴۴۵)

وَ مَا لِلَّهِ بِعَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ؛ خداوند تعالی از کردهای شما فرغول‌کار نیست، گفت که ای

فرویش‌کار نیست. (تفسیر قرآن پاک / ۲۲؛ نیز: ۳۳)

وَ هُمْ فِي عَفْلَةٍ؛ و ایشان در فرویشی‌اند. (تفسیر کمبریج، ج ۱ / ۹۴)

❁ کاز

یا هیچ دید چون آن کس که بگذشت به دهی و آن افتاده بود بر کازهای آن [عزوشها].

(ترجمه و قصه‌های قرآن / ۴۷؛ نیز: ۵۱۴، ۶۷۰، ۱۰۲۰)

هر آینه ما کردیمی آن کس را که کافر شود به خدای مهربان مرخانهای ایشان را کازهایی

[سُقْفًا] از سیم و پایها و نردبانها که بر آنجا می‌شوند همه از زر و سیم. (تفسیر سورآبادی، ج ۴ /

۲۲۶۷)

نیز: ج ۲ / ۸۲۰؛ ج ۳ / ۱۵۵۶، ۱۵۹۶، ۲۰۱۳؛ ج ۴ / ۲۲۹۵.

وَالسَّمَاءِ بِنَاءٍ؛ و آسمان کازی برداشته. (بقره، ۲۲) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۹۶)

ای حجّت، کاز دل خرد باشد همواره تو زین بدل در این کازی

(دیوان ناصر خسرو / ۳۹۸)

❁ گستی

چو برخوانند بریشان نشانهای ما پیدا و هویدا بشناسی در روی‌های آنها که کافر شدند

دشواری و گستی [مُنْكَرًا]. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۶۷۴)

آن زن نزد رسول آمد و بگفت که قتاده و عرفطه چه کردند و این دختران در پیش من

بماندند و کس بدیشان رغبت نمی‌کند از گستی ایشان مگر ایشان را جهازی بود

(تفسیر سورآبادی، ج ۱ / ۳۸۶؛ نیز: ۴۸۲، ج ۲ / ۱۴۲۳)

ترا جائیست بس عالی و نورانی چو بیرون جستی از جای بدین گستی

(دیوان ناصر خسرو / ۳۷۴)

گلچیدن

بنه گلوچیده بود ایشان را [لَمْ يَطْمِئُنْ] آدمی پیش ایشان و نه پری. (رحمن، ۷۴) (قرآن موزة پارس / ۳۱۳)

برنخیزند از گور مگر چنانکه برخیزد آن کس که بگلوچیده بود او را [يَتَخَبَّطُهُ] دیو به دیوانگی. (بقره، ۲۷۵) (تفسیر سورآبادی، ج ۱ / ۲۴۲)

گماریدن

بگمارید [تَبَسَّمَ] سلیمان بخندید از گفتار آن مور. (نمل، ۱۹) (قرآن موزة پارس / ۱۰۸)

رسول را علیه السلام دید سر از حجره بیرون کرد و بگمارید. (ترجمه و قصه های قرآن / ۲۰۰) نیز: ۵۰۰، ۵۵۴، ۶۵۸، ۷۴۷، ۷۶۵، ۹۶۸.

گفتند: ما رسولانیم، ... عیالش بشنید بر پای، بگمارید [فَضَحِكْتُ]، به اسحق و یعقوب مرثه دادند. (هود، ۷۱) (پلی میان شعر هجایی و عروضی / ۳۹)

گفته اند صغیره گماریدن بود و کبیره خندیدن. (تفسیر سورآبادی، ج ۲ / ۱۴۳۱)

نیز: ج ۱ / ۳۶، ج ۲ / ۱۲۴۴، ۱۳۴۰، ج ۳ / ۱۵۶۹، ۱۶۵۲، ۱۸۳۷، ج ۴ / ۲۳۸۶.

گماران

پیغامبر علیه السلام بیرون آمد نزدیک یاران شادان و گماران یاران را گفت «هَنْثُونِي هَنْثُونِي». (تفسیر سورآبادی، ج ۳ / ۱۹۹۲)

قلیل آن است چندان خندی که گفتم یا چه همواره گماران باشی باکی نباشد، زیرا که آن سیرت پیغمبران است. (انس التائبین / ۳۳۵)

إِنَّ مِنْ مَّكَارِمِ أَخْلَاقِ النَّبِيِّينَ، وَالصَّالِحِينَ، وَالْبَشَّاشَةَ إِذَا تَرَاوَرُوا وَالْمَازِحَةَ وَالتَّرْحِيبَ إِذَا تَلَاقُوا؛ پارسی خبر آن است که به درستی از نیکویی اخلاق پیغمبران و بسامانان است که همیشه گماران بودن به وقت زیارتها ... (منتخب سراج السائرين / ۸)

مردی بود از ده دیگری، طعنی بکرد، دانشمند احمد، بگمارید و انکار نکرد. (مقامات ژنده پیل / ۲۳۳)

❁ گوشوان / گوش بان

إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا رَقِيبًا؛ که خدای بر شما دیده بان است و گوشوان. (نساء، ۱) (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۰۱)

نیز: کشف الاسرار، ج ۲ / ۵۸۸، ج ۳ / ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۵۴، ج ۴ / ۳۷۲، ج ۶ / ۳۹۰ حاشیه، ۴۱۴، ج ۸ / ۳۵، ۶۱، ۱۱۹، ج ۹ / ۲۷۳، ج ۱۰ / ۲۴۸؛ در هرگز و همیشه انسان / ۲۹۰؛ بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ۱۷۰، ۱۷۶؛ طبقات الصوفیه / ۶۳۷؛ رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری / ۴، ۷۶، ۷۷.

او را گفتند که چرا آمدی که نباید که کسی ترا گوش داشته باشد، و پیوسته گوش بانان
فرا کرده اند، نباید که ترا در دست آرند. (مقامات ژنده پیل / ۳۰۲)

❁ لالکا

همه شب لالکا در پای مانده ز دستِ برف در یک جای مانده (الهی نامه / ۲۶۳)
وان را که بر آخر ده اسپ تازی است در پای برادرش لالکا نیست
(دیوان ناصر خسرو / ۱۱۵)

آخر ارچه عقل ما گم شد ولی از روی حس سر ز بالش باز می دانیم و پای از لالکا
(دیوان سنایی / ۴۷)

❁ لنجیدن

ده چیز پیش گرفتند که آن ایشان آوردند در میان خلق: جعد فرو گذاشتن و آستین تنگ
کردن و پایزه بر پشت پای افکندن و لنجیدن و ... (تفسیر سوره آبادی، ج ۲ / ۷۷۲؛ نیز: ۱۳۷۱، ۱۹۱۲)
از بهر چه دادند تو را عقل، چه گویی؟ تا خوش بخوری چون خر و چون غلبه بلنجی؟
(دیوان ناصر خسرو / ۳۳۸)

گاه می برید بی تیغی، کمر گاه می لنجید پیش تیغ در
(منطق الطیر / ۲۷۱)

❁ مارافسا / مارافسای

اما هر که مارافسا است و افسون او داند، او را از زهر مار، و از داشتن او، بس زیان ندارد.
(مفتاح النجات / ۱۵۰)

مارافسایی یکی حربه به دست کرده بُد بر مار سوراخی نشست
(مصیبت نامه / ۱۶۹)

مارفسای ارچه فسونگر بود کشته شود عاقبت از مار خویش

(دیوان ناصر خسرو / ۱۷۷)

مار افسای کردن

این در شأن کیست که مار افسای کند، و شیر گیرد، و مشمت زند، و به گروگان طعام فراوان خورد، و بی آنکه شناه داند در آب شود، این همه در خون خود شدن است. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۴۸۱)

✽ محودن / محاییدن

موسی گفت: ... ای بارخدای بمحای بر خواسته‌های ایشان و بند نه بر دل‌های ایشان تا بنبروند. (ترجمه و قصه‌های قرآن / ۳۷۳) نیز: ۹۲۰، ۱۱۴۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۹.

وقتی دیگر حکیمی دیگر زیشان او را دید که به انگشت بر خاک زمین مسجد بیت‌المقدس را صورت می‌کرد راست چنانکه آن بود و آن را نادیده و صفت آن را ناشنیده صورت همی کرد و همی محود. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۲ / ۱۳۵۴)

گفته‌اند آیت روز و شب آفتاب و ماه است بمحودیم [فَمَحَوْنَا] آیت شب را. (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۲ / ۱۳۵۸) نیز: ج ۳ / ۱۵۵۳، ۱۶۰۳، ۱۷۱۷، ۲۰۷۴، ج ۴ / ۲۳۵۷، ۲۴۸۷.

بر دل و جان تو نور عقل بتابد چون تو ز دل زنگ جهل را بمحایی

(دیوان ناصر خسرو / ۹۲)

برمحاییدن

بروید بصفه محمد و نعتش، ... از پیش آن کی برمحاییم [نَطْمِسْ] رویها را. (نساء، ۴۷) (تفسیر شنقشی / ۱۱۳)

محاییدن

وگر بخواهد خدای مهر کند فر دل تو، و بمحاید [يَمْحُ] خدای فیهده و ناراست را. (شوری، ۲۴) (قرآن موزه پارس / ۲۵۰)

بمحاید [يَمْحُ] و نیست کند خدا ربا را (تفسیر سوره‌آبادی، ج ۱ / ۲۴۳)

نیز: ۴۲۱، ۴۲۳، ۵۴۳، ج ۲ / ۱۰۸۵، ۱۱۰۸، ۲۲۱۱، ۲۳۴۸، ج ۴ / ۲۳۵۵.

✽ نس

می‌گفتند به نسهاشان [بِأَفْوَاهِهِمْ] آنچه نه بد اندر دلهاشان. (آل عمران، ۱۶۷) (تفسیر شنقشی / ۹۳)

چه عذر آرند آن وقت کی فارسدشان دردی ... بمکافات آنچ از پیش کردند بگردن
پیچیدن و نس کوز بکردن یعنی حاطب؟ (نساء، ۶۲) (تفسیر شتقشی / ۱۱۶؛ نیز: ۲۳۲)
و اسبان را و بچگان را بهم به علف بیستانیدند به آخر، مادران به نس علف پیش بچگان
می افکندند. (تفسیر سوراآبادی، ج ۳ / ۱۷۷۵)

✽ والاد/والاد

هرکه را می باید کار او بالاگیرد بر وی بادا که بنیاد راست و محکم فرو نهد، چون شریعت
با والاد حقیقت برتوان نهاد، رنج شریعت بیاید کشیدن تا بار حقیقت پیدا آرد. (انس التائیین /
۸۸)

مثل این مقامها چون والاد است، و مثل ایمان چون بنیاد؛ بنیاد قوی باید تا والاد بر آن
توان نهاد. (انس التائیین / ۲۳۴؛ نیز: ۲۷۵)
نخست شریعت و سنت است آنکه محبت و خُلت؛ چون آن که بنیاد است کس از آن
سخن تا به حدی می تواند گفت، از والاد سخن چون گویم. (منتخب سراج السائرین / ۵۸)
گفته اند مقام ابراهیم آن است که چون ابراهیم خانه را بنا می کرد به سدیگر والاد رسید،
دست ابراهیم بر آن نمی رسید. (تفسیر سوراآبادی، ج ۱ / ۱۲۱)

۵. آیا خواجه عبدالله انصاری تفسیری نداشته است؟

فصلی از کتاب در هرگز و همیشه انسان با این عنوان آغاز می شود که «پیر هری» غیر از «خواجه عبدالله انصاری» است^(۱). در متن کتاب چنین آمده است: حرف تازه این گفتار که موجب حیرت شما خواهد شد این است که خواجه عبدالله انصاری تفسیری نداشته است تا اساس تفسیر کشف الاسرار میباید قرار گیرد. آن «پیر هری» که میباید تفسیر او را اساس کار خود قرار داده شخصی بوده است مشهور به «پیر هری» که در ناحیه کُشائیه سمرقند می زیسته ... میباید به نسخه‌ای از تفسیر این پیر هری سمرقندی دسترسی پیدا کرده و به تصور اینک که «پیر هری» همان خواجه عبدالله انصاری است، مدعی شده است که تفسیر کشف الاسرار را بر اساس تفسیر انصاری هروی شکل داده است. (در هرگز و همیشه انسان / ۴۷)

برای نگارنده این یادداشت مایه شگفتی است که چگونه ممکن است چنین موضوع و مسأله مهم ادبی - تاریخی را، پیش از آنکه همه ترجمه‌ها و ترجمه - تفسیرهای خطی و چاپی موجود و در دسترس را بینیم و ناهم خوانی‌های زبانی و برابرنهاده‌های متفاوت قرآنی آن‌ها را بشناسیم، این‌گونه بیان کنیم و به این داوری پردازیم.

اگر برای اثبات این گفته، دست‌کم ترجمه‌ها و ترجمه - تفسیرهای چاپی قرآنی، دیده و خوانده می‌شد و با کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی، که بیست سال پیش از این روزگار (۱۳۷۵ ه ش) به چاپ رسیده است، مقایسه می‌گردید و از هم خوانی‌های واژگانی گسترده این تفسیر با «کلمات شیخ الاسلام» که هر دو به گونه هروی قرن‌ها پیش نوشته شده‌اند، آگاهی حاصل می‌آمد، بی‌گمان نویسنده محترم مقاله، درمی‌یافت که مؤلف این هردو کتاب، یعنی کلمات شیخ الاسلام (= خواجه عبدالله انصاری) و بخشی از تفسیری کهن به پارسی، نمی‌تواند کسی جز خواجه عبدالله

۱- دکتر شفیع پیش از این، در مقاله‌ای با عنوان: «پیر هری، غیر از خواجه عبدالله انصاری، است» به این بحث

پرداخته‌اند. (نامه بهارستان، سال دهم، دفتر ۱۵، ۱۹۲۰-۱۸۵)

انصاری باشد.

مصحح محترم «کلمات شیخ الاسلام» چندین و چند بار در متن کتاب در هرگز و همیشه انسان به هروی بودن واژه‌های کاربردی در کلمات شیخ اشاره کرده و همه آن‌ها را بیقین از خواجه عبدالله انصاری دانسته است. نمونه‌هایی از این داوری‌ها را می‌بینیم:

سعادت‌ی بزرگ و استثنایی نصیب نگارنده شد که به نسخه‌ای کهن از آثار خواجه عبدالله دست یافت ... که آثار اصالت و نشانه‌های سبک ویژه خواجه عبدالله را به کمال آینگی می‌کند. (در

هرگز و همیشه انسان / ۱۴)

این نسخه گرانبها و منحصر به فرد، که در کتابخانه مدرسه نمازی شهر خوی نگه داری می‌شده است، ... از قدیم‌ترین نسخه‌های شناخته شده رسائل فارسی خواجه عبدالله، حدود دو قرن کهن تر است و ترتیب مطالب و زبان ویژه آن نیز به کلی متفاوت است. (در هرگز و همیشه انسان /

۱۴)

آنچه مسلم است، این است که خواجه انصاری مناجات‌هایی داشته و این مناجات‌ها به زبان دری و به احتمال قوی به لهجه هروی بوده است (در هرگز و همیشه انسان / ۲۲)

او (خواجه عبدالله انصاری) در گفتار و نوشتارش به زبان هروی هزار سال پیش سخن می‌گفته

است (در هرگز و همیشه انسان / ۴۳)

اگر بپذیریم که نسخه نمازی آثار اصالت و نشانه‌های سبک خواجه عبدالله انصاری را در خود دارد و از تمامی ویژگی‌های گونه فارسی هروی برخوردار است، آیا شباهت‌ها و هم‌خوانی‌های پرشمار واژگانی که میان «کلمات شیخ الاسلام» و کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی وجود دارد، نمی‌تواند گواهی استوار بر این باشد که زبان صاحب «کلمات شیخ الاسلام» همان زبان نگارنده بخشی از تفسیری کهن به پارسی است؟!!

جدا از این دکتر شفیع، در کتاب در هرگز و همیشه انسان، درباره تفسیر کشف الاسرار به نکته‌های مهم و برجسته‌ای اشاره می‌کند. یکی آنکه میبیدی، نوبت دوم (نوبه الثانية) این کتاب را از نوشته‌های ثعالبی برده است: غرض از این مقاله، طرح مسأله شگفت آورتری است که هیچ کس، در مراحل آغازین بحث، آن را باور نخواهد کرد و آن

این که تفسیر معروف کشف الاسرار میبیدی، در بخش اساسی و عمده اش یعنی النوبة الثانية آن، عیناً رونویسی از کتاب الکشف و البیان ثعالبی است با مقدار زیادی حذف و تلخیص (در هرگز و همیشه انسان / ۱۲۶)

و دیگر اینکه نوبت سوم (نوبة الثالثة) تفسیر کشف الاسرار هم اثرپذیری گسترده ای از کتاب روح الارواح سمعانی دارد: از عجایب نوادر حوادث فرهنگ ما یکی هم این است که بخش نوبة الثالثة کشف الاسرار میبیدی هم، احتمالاً از یک کتاب فارسی است به نام روح الارواح، تألیف سمعانی مروزی. (در هرگز و همیشه انسان / ۱۲۶)

با استناد به دریافت های روشن و مهم مؤلف کتاب در هرگز و همیشه انسان از برداشت ها و برگرفته های میبیدی از آثار ثعالبی و سمعانی در نوبت دوم و سوم کشف الاسرار، و هم خوانی ها و شباهت های گسترده کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی و کشف الاسرار در نوبت اول آن، شاید بتوان گفت که میبیدی شماری از واژه های گونه فارسی هروی را که در تفسیر کشف الاسرار انصاری بوده و برای مردم حوزه زبانی خودش نا آشنا می نموده است، از این کتاب برداشته و به جای آن ها واژه های شناخته تری را جایگزین کرده است.

با این همه، همان گونه که می دانیم، هنوز هم بسیاری از واژه ها و ساخت های گونه فارسی هروی را در نوبت اول این تفسیر می بینیم، که نمونه هایی از آن را در این مقاله آورده ایم. (بنگرید به: همین مقاله، «بررسی واژگان و ساختار گونه هروی» / ۶۸)

شاید کتاب بخشی از تفسیر کهن به پارسی را، به دلیل ویژگی های واژگانی و ساختاری و آوایی گونه فارسی هروی آن، بتوان پاره ای کوچک از ترجمه - تفسیر بزرگ و گم شده خواجه عبدالله انصاری دانست، که میبیدی با بهره وری از آن توانسته است نوبت اول کشف الاسرار را سامان دهد.

هم خوانی های واژگانی کتاب بخشی از تفسیری کهن به پارسی با کتاب «کلمات شیخ الاسلام» و تفسیر کشف الاسرار، همگی از به کارگیری گونه فارسی هروی در این کتاب ها حکایت دارد.

برای نمونه اشاره می کنیم به قالب «تاونده با هر کاونده» که در هر سه کتاب آمده است: وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ؛ اوست تاونده با هر کاونده و به هیچ هست نماننده، داناء راست دانش.

(بخشی از تفسیر کهن به پارسی / ۲۴۲)

إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ؛ الله تابنده است با هر کابنده و از دشمنان کین ستاننده. (بخشی از تفسیر کهن به پارسی / ۲۵۶)

الهی، ای تاونده با هر کاونده، به هیچ هست نماننده. (در هرگز و همیشه انسان / ۲۰۹)
الله تعالی بر همه چیز به همه وقت قادر بر کمال است و تاونده با هر کاونده. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۹۴)

هُوَ الْعَزِيزُ؛ و اوست تاونده با هر کاونده و به هیچ هست نماننده. (ابراهیم، ۴) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۲۲۱)
إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ؛ الله تاونده است با هر کاونده و ذُو انتِقَامٍ؛ از دشمنان کین ستاننده. (ابراهیم، ۴۷)
(کشف الاسرار، ج ۵ / ۲۶۶)

«انا العزیز و انا العلی» منم تاونده با هر کاونده و به هیچ هست نماننده. (کشف الاسرار، ج ۶ / ۱۸)
هُوَ الْعَزِيزُ؛ و اوست تاونده با هر کاونده و به هیچ هست نماننده. (صف، ۱) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۸۱)
اما نکته دیگر، که اشاره به آن بسیار مهم و در خور توجه می نماید، این است که دکتر شفیع تفسیر اساس کار میبیدی را به پیر هری کُشانی نسبت می دهد و این گونه می نویسد: هم چنانکه نجم الدین عمر نسفی (۴۶۱ - ۵۳۷ ق) مؤلف کتاب القند فی ذکر علماء سمرقند، پیر هری را از عالمان ناحیه سمرقند به شمار می آورد و می گوید: الشیخ ابوالاحمد عمر بن عبدالله بن محمد الهروی المعروف ببیر هری صاحب التفسیر، سکن الکشانیة. (در هرگز و همیشه انسان / ۵۳)

و درباره کُشانیه چنین می گویند: زادگاه پیر هری در شهر کُشانیه (به فتح کاف و نیز ضم آن) است که شهری است در نواحی سمرقند، شمال دَرّه سغد، که تا سمرقند دوازده فرسنگ فاصله دارد، کُشانیه را قلب شهرهای ناحیه سغد می شمرده اند... (در هرگز و همیشه انسان / ۶۱)
می افزایم: بر پایه این یادداشت ها، روشن است که پیر هری زاده شهر کُشان سمرقند و ساکن آن دیار بوده است.

پژوهشگران و محققانی که ترجمه ها و تفسیرهای کهن و قدیم قرآن را می شناسند، می دانند که بیشتر و شاید نزدیک به همه مترجمان قرآن، بویژه در سده های چهارم تا هشتم، می کوشیده اند تا ترجمه ها و حتی ترجمه - تفسیرها را به زبان مردم حوزه زبانی خویش بنویسند و در این راه بدان اندازه پیش می رفته اند که

بیشترین آن‌ها از گونه گفتاری حوزه جغرافیایی خویش بهره می‌گیرند.

ترجمه‌ها و ترجمه - تفسیرهای پرشماری که از سده‌های چهارم و پنجم و حتی سده‌های پس از آن تألیف شده‌اند تقریباً همگی از گونه‌ها و گویش‌های زبانی حوزه خویش سود برده‌اند، از ترجمه تفسیر طبری گرفته تا تفسیر سوراآبادی و حتی تفسیر ابوالفتح رازی و ترجمه - تفسیرهای فراوان دیگری که هر یک در حوزه‌های جغرافیایی گوناگون ایران بزرگ نوشته شده‌اند.

جدا از آنکه ترجمه - تفسیرهایی که در گونه‌های زبانی گوناگون نوشته شده‌اند، همچون گونه ماوراءالنهری و مرکزی و سیستانی و هروی، از نگاه زبانی با یکدیگر ناهمخوانی‌های فراوان دارند، حتی ترجمه تفسیر طبری و تفسیر نسفی و قرآن شماره ۱۰۸۹ آستان قدس رضوی، قرآن شماره ۹۹۹ آستان قدس رضوی، قرآن شماره ۱۹۲۰ آستان قدس رضوی و بسیاری دیگر از ترجمه‌ها که همه در حوزه ماوراءالنهر نوشته شده‌اند و در بسیاری از واژگان هم‌خوانی و شباهت دارند، با این همه، بسته به حوزه‌های زبانی و جغرافیایی ناحیه خود، باز هم در پاره‌ای از برابرنهادهای قرآنی با یکدیگر متفاوت‌اند. شاید همین نکته اشاره‌ای باشد به دقت و توجه مترجمان و مفسران قرآن به گونه‌ها و گویش‌های هر یک از حوزه‌ها برای گزینش برابرنهادهایی نیکو و رسا در برابر کلام قرآن.^(۱)

همین گوناگونی زبانی ترجمه - تفسیرهای قرآن و فرهنگ‌نامه‌های قرآنی و عربی و فارسی در حوزه‌های گسترده جغرافیایی و دوره‌های تاریخی مختلف ایران بزرگ سبب شده است که ما بتوانیم گویش‌ها و گونه‌های متفاوت زبانی حوزه‌های جغرافیایی این سرزمین را بشناسیم و از همین راه به دانش گونه‌شناسی یعنی شناخت زبان کاربردی، در هر یک از حوزه‌ها و دوره‌ها، برسیم.

۱. برای آگاهی بیشتر بنگرید به:

الف. گونه‌شناسی متن‌های فارسی، گونه فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) با نگاهی به کتاب ارشاد، (اینه میراث، ضمیمه ۳۹).

ب. مقدمه زبان فارسی فرارودی.

چنانکه می‌دانیم، از همان سده‌های نخستین، نویسندگان و سرایندگان پارسی زبان از ناهم‌خوانی‌های واژگانی حوزه‌های جغرافیایی گوناگون آگاهی داشته‌اند و کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی و ملل و نحل و فرهنگ‌نامه‌های فارسی به ناهم‌گونی‌های زبانی فراوان حوزه‌های جغرافیایی مختلف اشاره کرده‌اند. به همین دلیل از نگاه نگارنده این یادداشت، داوری مصحح محترم کتاب در هرگز و همیشه انسان درباره پیر هری‌گشانی سمرقندی، به هیچ‌روی نمی‌تواند بر بنیادی علمی و منطقی و فرهنگی، استوار باشد.

پرسش ما از مصحح و مؤلف ارجمند اینست که چگونه ممکن است مفسری هم چون پیر هری‌گشانی که در حوزه گشانی سمرقند زاده شده است و در آن دیار ساکن بوده است، برخلاف معمول همه مترجمان و مفسران قرآن، دست به نوشتن ترجمه و یا ترجمه - تفسیری از قرآن ببرد که به گونه زبانی مردم حوزه هرات یا گونه هروی زبان فارسی است؟!

ما می‌دانیم بسیاری از برابرنهاده‌هایی که در نوبت اول کشف‌الاسرار در برابر واژه‌های قرآنی نشست است از مجموعه واژگانی است که تنها در شماری از متن‌های کهن حوزه هرات قدیم کاربرد داشته و در کمتر متنی از نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری) حتی یک نمونه از این دست واژه‌ها می‌توان دید. در اینجا برای آگاهی دوست‌داران شناخت دانش‌گونه‌شناسی، نمونه‌هایی از واژه‌های کاربردی در حوزه هرات و تفسیر کشف‌الاسرار را می‌آوریم:

❁ پردیو / پردیوکردن

گفت موسی: چنین گویند حق را که به شما آید، اءِ سِحْرُ هَذَا؛ این پردیو است؟ (یونس، ۷۷)
(کشف‌الاسرار، ج ۴ / ۳۱۷)

چون موسی پیغام رسانید و رسالت حق بگزارد قوم وی گفتند، این سحری روشن است؛ پردیوی پیدا. (کشف‌الاسرار، ج ۴ / ۳۲۲)

بل آتیناهم بالحق؛ و پردیو نیست و باطل که به ایشان راستی آوردیم، و ایشان دروغ‌نانه. (کشف‌الاسرار، ج ۶ / ۴۴۷)

بیوکند موسی عصای خویش، تا که می‌فرورد تیز آنچه ایشان ساختند از پردیو. (شعراء، ۴۵)

(کشف الاسرار، ج ۷ / ۹۶)

قالوا هذا سحر؛ گفتند این پرديو است و جادویی. (زخرف، ۳۰) (کشف الاسرار، ج ۹ / ۵۱ حاشیه)
قل فائى تسحرون؛ بگوی پس شما را چه پرديو می‌کنند و به چه می‌فریبند و چه باطل بر
شما روا می‌کنند. (مؤمنون، ۵۸) (کشف الاسرار، ج ۶ / ۴۴۷)

پرديوگران

و لا يُفْلح السّاحرون؛ و پرديوگران را نه پیروزی است و نه بقا. (یونس، ۷۷) (کشف الاسرار، ج ۴ /
۳۱۷)

❁ **پیرایه:** واژه پیرایه در معنی «طرف» و «آوند» از واژگان ویژه حوزه هرات است که در گونه‌های
دیگر زبان فارسی، به این معنی، به کار نرفته است.

کنیزکان ایشان را خدمت کنند و بر سر ایشان پیرایه‌های شراب گردانند. (کشف الاسرار، ج ۶ /
۷۰)

دل عارف بر هیئت پیرایه است که گل در آن کنند، هرچند که گل در پیرایه می‌کنند تا آتش
در زیر آن نکنند گلاب بیرون ناید و بوی ندهد. (کشف الاسرار، ج ۷ / ۴۱۶)

و یتنازعون فیها کأساً؛ می‌روانند از یکدیگر در آن سرای پیرایه‌های [پر می]. (طور، ۲۳) (کشف
الاسرار، ج ۹ / ۳۲۹)

وَ أَكوابٌ مَوْضوعَةٌ؛ و پیرایه‌های شراب نهاده. (غاشیه، ۱۴) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۴۶۷)

❁ تاش

پیر طریقت گفت من چه دانستم که پاداش بر روی مهر تاش است، من پنداشتم که مهینه
خلعت پاداش است. (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۶۴)

پیر طریقت گفت: پاداش بر روی مهر تاش است، بازخواستن خود از دوست پرخاش
است. (کشف الاسرار، ج ۲ / ۱۰۹)

لِيُدْهَبَ عَنْكُمْ الرَّجْسُ؛ که از شما ببرد همه تاش‌ها و ناخوش‌ها (کشف الاسرار، ج ۸ / ۳۴)

پیر طریقت گفت من چه دانستم که پاداش بر روی دوستی تاش است، من همی پنداشتم
که مهینه خلعت پاداش است. (کشف الاسرار، ج ۸ / ۳۹۸)

آن چشم که در او نگرد، هرگز فرا کرده نبود، آن دیده که او را دید، بر آن تاشی نبود.
(کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۳۳۱)

✽ تخ

كَزَّرِعِ اخْرَجِ شَطَاهُ، چون نوکشتی که بیرون داد تخ خویش، الله بیرون داد تخ آن. (فتح، ۲۹)
(کشف الاسرار، ج ۹ / ۲۲۱)

✽ ژید

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ؛ پرهیزگاران در بهشت هاند با ناز و ژید (م. زید). (طور، ۱۷) (کشف
الاسرار، ج ۹ / ۳۲۸)

او را آسایشی است و آسانی و زندگانی ... وَ جَنَّةٌ نَعِيمٍ؛ و بهشت با ژید (م. زید) و ناز و
شادی. (کشف الاسرار، ج ۹ / ۴۵۸)

إِنَّ الْمُتَّقِينَ؛ پرهیزگاران را از شرک، عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ؛ بنزدیک خداوند ایشان،
بهشت‌های با ناز و ژید (م. زید) است. (قلم، ۳۴) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۱۸۳)
إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ؛ نیکان، نوازندگان فردا در نازند و ژید (م. زید). (انفطار، ۱۳) (کشف الاسرار، ج ۱۰
/ ۴۰۴)

✽ فرهیب

وَ مَا يَخْدَعُونَ؛ فرهیب نمی سازند، أَلَّا أَنْفُسَهُمْ؛ مگر با تن‌های خویش، وَ مَا يَشْعُرُونَ وَ
نمی دانند که این فرهیب است که درآند. (بقره، ۹) (کشف الاسرار، ج ۱ / ۶۱)
از دین اسلام برگردانید تا از سر فرهیب به آخرت آمدند و بر خویشتن گواهی دادند که در
دنیا کافر بودند. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۴۹۴) نیز: ج ۲، ۳۶۹، ج ۳ / ۵۷۴، ج ۹ / ۴۹۰، ج ۱۰ / ۱۶۸.

✽ فرهیفتن

چنان می پندارند که خدای را می فرهیبند، و مؤمنان را، وَ مَا يَخْدَعُونَ وَ فرهیب نمی سازند،
مگر با تن‌های خویش و نمی دانند که این فرهیب است که در آند. (بقره، ۹) (کشف الاسرار، ج ۱ /
۶۱)

وَ غَوَّتهم الحیوة الدنیا؛ زندگانی این جهان ایشان را بفرهیفتن. (اعراف، ۵۰) (کشف الاسرار، ج ۳ /
۶۱۳) نیز: ج ۱ / ۶۱، ج ۲ / ۷۲۹، ج ۸ / ۴۴۵.

✽ کوشیدن / کوشش: این واژه‌ها در گونه فارسی هروی در برابر لغت مکر و کید آمده است.

(یوسف) گفت: خداوند من، زندان دوسترست به من از آنچه ایشان می خوانند مرا با آن،
وَاللَّاتُ تَصْرَفُ عَنِّي كَيْدَهُنَّ؛ و اگر بنگردانی از من این کوشیدن ایشان به بدی، به ایشان گرایم.

(یوسف، ۳۳) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۶۲)

و قَدْ مَكَرَ الدِّينَ مِنْ قَبْلِهِمْ؛ و کوشیدند و ساز ساختند ایشان که پیش از دشمنان تو بودند، فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا؛ و همه ساز و توان الله راست. (رعد، ۴۲) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۲۱۱)

و قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ؛ و همه کوششها بکوشیدند، و عندالله مکرهم؛ و جزاء مکر ایشان نزدیک خداست. (رعد، ۴۶) (کشف الاسرار، ج ۵ / ۲۶۶) نیز: ۲۷۷، ۳۶۴.

فَلْيَنْظُرْ هَلْ يَذْهَبُ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ؛ پس بنگرد که آن ساز که او ساخت و کوشش که کوشید، هیچ می ببرد غیظ او. (حج، ۱۵) (کشف الاسرار، ج ۶ / ۳۲۸)

مَكْرُوا مَكْرًا كُبْرًا؛ و کوششها کوشیدند و سازها ساختند سخت بزرگ. (نوح، ۲۱) (کشف الاسرار، ج ۱۰ / ۲۳۶)

* مگل

فروگشادیم و پیوستیم وریشان طاعون و غرق و ملخان پرنده و ملخ پیاده و مگلان [الضفادع]. (کشف الاسرار، ج ۳ / ۷۰۵)

هم چنانکه در همین کتاب کشف الاسرار به ساختارهایی از فعل برمی خوریم که بجزأت می توان گفت در هیچ یک از حوزه های دیگر جغرافیایی و دیگر گونه های زبان فارسی کاربرد ندارد. (بنگرید به: بخش «ویژگی ساختاری گونه هروی» / ۹۹)

پس چگونه ممکن است که پیرهری گشانی سمرقندی مفسر، ترجمه یا ترجمه - تفسیری به گونه زبانی مردم هرات بنویسد؟

نظریه و دانش گونه شناسی که با کوشش و پیگیری چندساله نگارنده و دهها تن از استادان و ادیبان زبان و ادب فارسی تأیید و تصویب گردیده است، سبب شده است که نویسندة این یادداشت، زبان فارسی کاربرد در همه حوزه های جغرافیایی و در همه دوره های تاریخی ایران بزرگ را، یکسان نداند و تفاوت فراوانی میان زبان پیرهری گشانی سمرقندی و خواجه عبدالله انصاری هروی، قائل شود. اما مصحح محترم رساله های خواجه عبدالله در کتاب در هرگز و همیشه انسان، بر این باور است که مردی از حوزه گشانی سمرقند به جای اینکه به گونه زبانی سمرقندیان یا گشانیان سمرقند، ترجمه - تفسیری بنویسد، ترجمه خود را به زبان مردم هرات می نگارد.

برابرنهاده‌های قرآنی این دو گونه زبانی، یعنی گونه ماوراءالنهری و هروی، بسیار فراوان است، در این بخش برابرنهاده‌ها و واژگان برخی از قرآن‌های حوزه ماوراءالنهر همچون قرآن‌های ۹۹۹، ۲۰۴۶، ۶۳۱، ۷۰۴، ۱۰۸۹ (آستان قدس رضوی) و تفسیر نسفی را با قرآن‌های حوزه هرات مانند بخشی از تفسیری کهن به پارسی، کشف الاسرار و تفسیر سورآبادی، سنجیده و مقایسه کرده‌ایم، پاره‌ای از ناهم‌خوانی‌های واژگانی این دو حوزه زبانی را باهم می‌بینیم:

✽ اندخساندن / اندخساندن

أَعِيدُهَا: می‌اندخسانمش، بیندخسانم او را

وَ إِنِّي أُعِيدُهَا بِكَ وَ دُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ (آل عمران، ۳۶)

[قرآن ۹۹۹] و هراینه من می‌اندخسانمش به تو و فرزندانِ وی را از دیورانده سنگسارکرده.

[قرآن ۲۰۴۶] و هراینه من می‌اندخسانم او را به تو و فرزندان او را از دیورانده.

[قرآن ۶۳۱] و هراینه من بیندخسانم (م: بیندخسانم) او را و فرزندان او را از دیورانده.

[قرآن ۷۰۴] و هراینه من بیندخسانم او را و فرزندان او را از دیوی رانده.

[قرآن ۱۰۸۹] و هراینه من می‌بیندخسانم ... و فرزندان او را از دیورانده.

[تفسیر نسفی] و من به تو می‌اندخسانم وی را و فرزندان وی را از دیورانده.

[کشف الاسرار] و من وی را و او که از وی زاید، به‌زهار به تو می‌سپارم، از دیورانده.

[تفسیر سورآبادی] پناه‌گیرم و بازداشت خواهم او را به تو و فرزندان او را از آن دیورانده رانده.

✽ اندخسیدن

سَاوَى: هراینه اندخسم، هراینه بیندخسم

قَالَ سَاوَى إِلِي جَبَلٍ يَغْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ (هود، ۴۳)

[قرآن ۲۰۴۶] گفت: هراینه اندخسم به کوهی که نگاه دارد مرا از آب.

[قرآن ۶۳۱] گفت: هراینه اندخسم به کوهی که نگاه دارد مرا از آب.

[قرآن ۷۰۴] گفت: هراینه اندخسیم و بازگردیم به کوهی که نگاه دارد مرا از آب.

[قرآن ۱۰۸۹] گفت: هراینه اندخسم و بازگردم به کوهی که نگاه دارد مرا از آب.

[تفسیر نسفی] گفت: هراینه بیندخسم به کوه که نگاه داردم از آب.

[بخشی از تفسیری کهن به پارسی] گفت من با کوهی شِم که مرا نگاه دارد از آب.

[کشف الاسرار] گفت من با کوهی شوم که مرا نگاه دارد از آب.
[تفسیر سورا بادی] گفت زودا که مأوی گیرم به سر کوهی که مرا نگاه دارد از آب.

✽ اندخسیدن

لِوَادًا: اندخسیدنی

قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلُّونَ مِنْكُمْ لِيُؤَادُوا (نور، ۶۳)

[قرآن ۹۹۹] بدرستی می داند خدای آنان را که بیرون می آیند از شما اندخسیدنی یعنی بنهان شدند.

[قرآن ۷۰۴] بدرستی می داند خدای آنان را که بیرون می آیند از شما اندخسیدنی یعنی بی اجازت.

[قرآن ۱۰۸۹] می داند خدای آنان را که بیرون می آیند از شما اندخسیدنی یعنی بی اجازت.

[کشف الاسرار] می داند الله ایشان را که در میان شما بیرون می فراز شوند و به یکدیگر باز می نشینند و پیش یکدیگر بر می ایستند.

[تفسیر سورا بادی] بدرستی که خدا می داند آن کسان را که بیرون می خیزند از شما و پنه می گیرند.

✽ بیسکفت فرمودن

لَا تُكَلِّفُ: نه بیسکفت فرماییم، نه بیشکفت فرماییم

لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا (انعام، ۱۵۲)

[قرآن ۹۹۹] نه بیشکفت فرماییم تنی را مگر به توانایی وی.

[قرآن ۲۰۴۶] نه بیسکفت فرماییم هیچ تنی را مگر به توانای وی.

[قرآن ۶۳۱] نه بیشکفت فرماییم هیچ تنی را مگر به توانایی وی.

[قرآن ۷۰۴] نه بشکفت فرماییم هیچ تنی را مگر به توانایی وی.

[قرآن ۱۰۸۹] نه بیسکفت فرماییم هیچ تنی را مگر به توانایی وی.

[کشف الاسرار] بر ننهیم بر هیچ تنی مگر توان آن.

[تفسیر سورا بادی] درنخواهیم ما از تنی مگر فراخ توان او.

✽ بیسکفت فرمودن

لَا تُكَلِّفُ: نه بیسکفت فرماییم

لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا (اعراف، ۴۲)

[قرآن ۹۹۹] نه بشکفت فرماییم تنی را مگر توانایی وی.

[قرآن ۲۰۴۶] نه بیسکفت فرماییم هیچ تنی را مگر توانایی وی.
[قرآن ۶۳۱] نه بیسکفت فرماییم هیچ تنی را مگر توانایی وی.
[قرآن ۷۰۴] نه بشکفت فرماییم هیچ تنی را مگر توانایی وی.
[قرآن ۱۰۸۹] نه بیسکفت فرماییم هیچ تنی را مگر توانایی وی.
[کشف‌الاسرار] بر کس ننهیم مگر توان او.
[تفسیر سورا بادی] بسیار بر ایشان نیوکنیم به تکلیف.

• بیسکفت فرمودن

لَا تُكَلِّفُ: نه بیسکفت فرماییم

وَلَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا (مؤمنون، ۶۲)

[قرآن ۹۹۹] و نه بیشکفت فرماییم هیچ تنی را مگر توانایی وی.
[قرآن ۷۰۴] و نه بشکفت فرماییم هیچ تنی را مگر به توانایی وی.
[قرآن ۱۰۸۹] و نه بیسکفت فرماییم هیچ تنی را مگر به توان وی.
[کشف‌الاسرار] و برننهم بر هیچکس از بار مگر طاقت و توان او.
[تفسیر سورا بادی] و درنخواهیم ما از هیچ تن مگر فراخ توان او.

• بیسکفت فرمودن

لَا تُكَلِّفُ: نه بیسکفت فرموده شود

لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا (بقره، ۲۳۳)

[قرآن ۹۹۹] نه بیشکفت فرموده شود تنی مگر توانایی خود را.
[قرآن ۶۳۱] نه بیسکفت فرموده شود هیچ تنی مگر توانانی خود.
[قرآن ۷۰۴] نه شکفت فرموده شود هیچ تنی مگر توانایی خود را.
[قرآن ۱۰۸۹] نه بیسکفت فرمود شد هیچ تنی را مگر توانایی خود را.
[کشف‌الاسرار] بر نه‌نهند به فرمان بر هیچ تن مگر توان آن.
[تفسیر سورا بادی] در نخواهند از هیچ تن مگر فراخ توان او.

• جغز / چغز

الضَّفَادِعُ: جغزان

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجُرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ (اعراف، ۱۳۳)

[قرآن ۹۹۹] پس فرستادیم بر ایشان آب فراوان غالب و ملخ را و دیفتر را و چغزان را.
[قرآن ۲۰۴۶] پس فرستادیم بر ایشان آب غالب را و ملخ را و دیفتر را و جغران را.
[قرآن ۶۳۱] پس فرستادیم بر ایشان آب روان غالب را و ملخ را و دیفتر را و چغزان را.
[قرآن ۷۰۴] پس فرستادیم بر ایشان آب روان غالب را و ملخ را و دیفتر را و چغز را.
[قرآن ۱۰۸۹] پس فرستادیم برشان آب روان غالب را و ملخ را و دیفتر را و چغز را.
[تفسیر نسفی] فرستادیم بر ایشان طوفان ... و چغزان بسیار بی اندازه.
[کشف الاسرار] فروگشادیم و پیوستیم ویشان طاعون و غرق و ملخان پرنده و ملخ پیاده و مگلان.
[تفسیر سورا بادی] بفرستادیم ما بر ایشان سیلی بی حد ... ملخ پیاده ... بزغ را بر ایشان گماشت.

❖ دیفتر

القُمَّل: دیفتر

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالصَّفَادِعَ (اعراف، ۱۳۳)

[قرآن ۹۹۹] پس فرستادیم بر ایشان آب فراوان غالب و ملخ را و دیفتر را و چغزان را.
[قرآن ۲۰۴۶] پس فرستادیم بر ایشان آب غالب را و ملخ را و دیفتر را و جغران را.
[قرآن ۶۳۱] پس فرستادیم بر ایشان آب روان غالب را و ملخ را و دیفتر را و چغزان را.
[قرآن ۷۰۴] پس فرستادیم بر ایشان آب روان غالب را و ملخ را و دیفتر را و چغز را.
[قرآن ۱۰۸۹] پس فرستادیم برشان آب روان غالب را و ملخ را و دیفتر را و چغز را.
[کشف الاسرار] فروگشادیم و پیوستیم ویشان طاعون و غرق و ملخان پرنده و ملخ پیاده و مگلان.
[تفسیر سورا بادی] بفرستادیم ما بر ایشان سیلی بی حد ... ملخ پیاده ... بزغ را بر ایشان گماشت.

❖ سررو

سَفَرٍ: سررو

فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ (بقره، ۱۸۴)

[قرآن ۶۳۱] پس هر که بود از شما بیمار یا بر سررو پس شماری از روزهای دیگر.
[قرآن ۷۰۴] پس هر که بود از شما بیمار یا در سررو پس مر او راست شمار از روزها دیگر.
[قرآن ۱۰۸۹] پس هر که بود از شما بیمار یا بر سررو پس بر وی است شمار از روزهایی دیگر.
[کشف الاسرار] هرکس از شما بیمار بود یا در سفری، هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه باز دارد.
[تفسیر سورا بادی] هر که بود از شما بیماری یا به سفری براوست شمردنی از روزهای دیگر.

❁ سفد / سغد / شفد

عُرُوشَهَا: سفدهای وی، سغدهای ... خویش، شفدها وی
فَكَأَيُّ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكُنَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فَمِى خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا (حج، ۴۵)
[قرآن ۹۹۹] پس چندا از دیه‌ی که هلاک کردیمش و وی ستمکار بود پس وی افتادست بر
شفدهاوی.

[قرآن ۲۰۴۶] چند از دیه‌های که هلاک کردیمشان و ایشان ستمکار بودند پس آن دیه‌های افتاده
است بر سفدیهای خویش.

[قرآن ۷۰۴] پس چندا از شهری که هلاک کردیمش و وی ستمکار بود پس وی افتاده است بر
سفدهای وی.

[قرآن ۱۰۸۹] پس چندان از شهری که هلاک کردیمش و وی ستمکارتر بود پس وی افتاده است
بر سفتهای وی.

[تفسیر نسفی] چند از اهل شهری که هلاک کردیمشان و ایشان ستمکاران آن شهرها سفدها
درگشته است و دیوارها بر سفدها / شفدها فرورفته است.

[کشف‌الاسرار] ای بسا شهرها که هلاک کردیم آن را و ستمکار ایشان بودند، آنکه آن شهر از
مردمان خالی، دیوارها افتاده بر کازها.

[تفسیر سورآبادی] چندا شهرها و اهل شهرها که و دیهها و اهل دیهها که من هلاک کردم آن را و اهل
آن ستمکاران بودند، آن افتاده است بر کازهای آن.

❁ شخولیدن

مُكَاءٌ: شخولیدنی

وَ مَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَ تَضِيدَةً (انفال، ۳۵)

[قرآن ۹۹۹] و نبود نمازشان نزد خانه مگر شخولیدنی و دست زدنی.

[قرآن ۲۰۴۶] و نبود نماز ایشان نزد خانه مگر شخولیدنی و دست زدنی.

[قرآن ۶۳۱] و نبود نماز ایشان نزد خانه مگر شخولیدنی یعنی وش کردن و دست زدنی.

[قرآن ۷۰۴] و نبود نماز ایشان نزد خانه مگر شخولیدنی یعنی دولبی کردنی و دست زدنی.

[قرآن ۱۰۸۹] و نبود نماز ایشان نزد خانه مگر شخولیدنی و دست زدنی.

[کشف‌الاسرار] و نبود نماز ایشان نزدیک خانه مگر صفیر زدن و آواز دست آوردن.

[تفسیر سورا بادی] و نبود نماز ایشان نزدیک خانه خدا مگر شغیله‌دنی و دست بهم وازدنی.

- غریفج / غریفژ / غریفژنگ

حَمًا: غریفجی

قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِشَيْءٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْطَالٍ مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ (حجر، ۳۳)

[قرآن ۹۹۹] گفت: نباشم تا سجده کنم مر آدمیی را که آفریدیش از گل خشک از غریفجی بوی گرفته.

[قرآن ۲۰۴۶] گفت: نه سجده کنم مر آدمیی را که آفریدیش از گل خشک از غریفجی بوی گرفته.

[قرآن ۶۳۱] گفت: نبودم تا که سجده کنم مر آدمی را آفریدیش از گل خشک از غریفجی بوی گرفته.

[قرآن ۷۰۴] گفت: نبودم تا سجده کنم مر آدمیی را که آفریدیش از گل خشک از غریفجی یعنی

لای تر بوی گرفته.

[قرآن ۱۰۸۹] گفت: نبودم تا سجده کنم مر آدمیی را آفریدیش از گل خشک از لای بوی گرفته.

[تفسیر نسفی] گفت: نیم سجده‌آورنده مر خلقی را که آفریدی از گل و غریفج بی قیمت.

[بخشی از تفسیری کهن به پارسی] گفت نیستم آنرا که سجود کنم چیزی را بیافریدی از طلخب خام فروریخته.

[کشف الاسرار] گفت: نیستم آن را که سجود کنم مردمی را که بیافریدی او را از طلخب خام از گلی

بگردیده سیاه.

[تفسیر سورا بادی] نبودمی که مسجود کردم مردمی را که بیافریده‌ای او را از گل خشک از

لوش ریخته و از حال بگردیده.

- غنده / غنده تننده

العَنْكَبُوتِ: غنده، غنده تننده

وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ (عنكبوت، ۴۱)

[قرآن ۹۹۹] و هرآینه سست‌ترین خانه‌ها خانه غنده تننده است.

[قرآن ۲۰۴۶] و بدرستی که سست‌ترین خانه‌ها خانه غنده است.

[قرآن ۷۰۴] و هرآینه نیست‌ترین خانه‌ها هرآینه خانه غنده تننده است.

[قرآن ۱۰۸۹] و هرآینه سست‌ترین خانه‌ها، هرآینه خانه غنده تننده است.

[کشف الاسرار] سست‌تر همه خانه‌ها، خانه عنكبوت است.

[تفسیر سورا بادی] بدرستی که سست ترین خانه ها، خانه عنکبوت است.

- فریجاب / فرنجاب

فَطْلٌ: پس فریجاب، پس فرنجاب

فَإِنْ لَمْ يُصَيِّهَا وَابِلٌ فَطْلٌ (بقره، ۲۶۵)

[قرآن ۹۹۹] پس اگر نرسیدش باران بزرگ قطره پس فرنجاب بود.

[قرآن ۶۳۱] پس اگر نرسیدش باران بزرگ قطره پس فرنجاب.

[قرآن ۱۰۸۹] پس اگر نرسیدش باران بزرگ قطره، پس باران نرم بود.

[کشف الاسرار] ار پس به آن نرسید باران قوی تیز، رسید به آن بارانی میانه هموار.

[تفسیر سورا بادی] اگر نرسیده بود آن بستان را باران تمام، نرم بارانی رسد.

- وایج

عُذُوشَهَا: وایجهای وی

وَ أَحِيطَ بِشَمْرِهِ فَأَصْبَحَ يَقْلِبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ مَا أَنْفَقَ فِيهَا وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُذُوشِهَا (کهف، ۴۲)

[قرآن ۹۹۹] و هلاک کرده شد میوه وی پس شد می گردانید دو کف دست خود را بر آنچه هزینه کرد در

وی، و وی افتاد ... بر وایجهای وی.

[قرآن ۲۰۴۶] و هلاک کرده شد میوه وی پس شد می گردانید دو کف دست خود را بر آنچه هزینه کرد در

وی و وی افتاد بود بر وایجهای یا سفدهای وی.

[قرآن ۶۳۱] و هلاک ... د شد به میوه وی پس در ... گردانید دو کف دست خود ... آنچه هزینه کرد

در آن بوستان و وی افتاده بود بر وایجهای وی بر سفدهای وی.

[قرآن ۷۰۴] و هلاک کرده شد میوه وی پس در بامداد شد می گردانید دو دست خود را بر آنچه هزینه

کرد دران بوستان و وی افتاده بود بر وایجهای وی.

[کشف الاسرار] تباہ کردند و نیست آن میوه او و آن رز او ... دست بر دست می پیچید ... بر آن مال

که نفقه کرده بود بر آن رز خویش و دیوارهای آن بر بنا و درخت افتاده بود.

[تفسیر سورا بادی] هلاک کردند آن میوه های او را ... می گردانید دو کف دست خویش از حسرت بر

آنچه بکار برده بود در آنجا، و آن همه افتاده بود بر چفته های آن.

- وایج کرده ها / وانج کرده ها

مَعْرُوشَاتٍ: وایج کرده ها، وانج کرده ها

و هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَّعْرُوشَاتٍ (انعام، ۱۴۱)

[قرآن ۹۹۹] و وی آنست که آفرید بوستانهایی وایچ کرده‌ها و جز وایچ کرده‌ها.

[قرآن ۲۰۴۶] و وی آنست که آفرید بوستانهای وایچ کرده‌ها و جز وایچ کرده‌ها.

[قرآن ۶۳۱] و وی آنست که بیافرید بوستانهایی وایچ کرده‌ها و جز وایچ کرده‌ها.

[قرآن ۷۰۴] و ویست آنک آفرید بوستانهایی وایچ کرده‌ها و جز وانج کرده‌ها.

[قرآن ۱۰۸۹] و وی آنست که آفرید بوستانهایی وانج کرده‌ها و جز وانج کرده‌ها.

[کشف‌الاسرار] او آنست که رزها آفرید و ساخت، هست از آنکه جفته آن بسته و کار آن ساخته، هست از آنکه اوکنده و برنداشته.

[تفسیر سورا بادی] و او آن خدا است که بیافرید و ... باغ و بوستان‌ها، جفته کرده و جفته ناکرده.

با ناهم خوانی‌های گسترده‌ای که میان برابرنهاده‌های فارسی - قرآنی تفسیرهای گونه‌ماوراءالنهری (فرارودی) و تفسیرهای گونه‌هروی دیدیم، می‌توان گفت بی‌هیچ تردیدی اگر روزی ترجمه یا ترجمه - تفسیری که پیر هری صاحب التفسیر کشانی نوشته است، پیدا شود، بی‌گمان با واژه‌های پرشمار و برابرنهاده‌های قرآنی بسیاری از این حوزه زبانی، یعنی کشان و سمرقند، روبه‌رو خواهیم شد که از نگاه زبانی حتی می‌تواند با ترجمه - تفسیرهایی که تا امروز از حوزه‌ماوراءالنهر دیده و خوانده‌ایم نیز تفاوت‌های واژگانی و ساختاری و آوایی داشته باشد. از این روی، نمی‌توان پذیرفت که مفسرِ ماوراءالنهری، کُشانی یا سمرقندی، ترجمه - تفسیری به گونه و گویش هروی و به زبان خواجه عبدالله انصاری برای مردم ماوراءالنهر و سمرقند بنویسد، هرچند لقب هروی را به هر دلیل یدک بکشد، خواه به دلیل هروی بودن خود، خواه نیاکان و خاندانش.

گذشته از همه این‌ها، اگر پیر هری کُشانی که به نوشته مصحح کتاب در هرگز و همیشه انسان در سال ۴۰۰ یا ۴۲۰ درگذشته است، در سده چهارم هجری و شاید حتی پیش از ترجمه تفسیر طبری و یا بگویم اسلکی پس از روزگار این کتاب، تفسیری به زبان فارسی می‌نوشت، باز هم این ترجمه - تفسیر می‌توانست مقدم بر

تفسیر تاج التراجم و تفسیر سورآبادی باشد.

اگر چنین تفسیری می‌توانست وجود داشته باشد، چگونه است که در بلندای افزون برده قرن از چشم ده‌ها و صدها تن از قرآن‌پژوهان و فهرست‌نگاران و مفسران و دانایان حوزه ماوراءالنهر پوشیده مانده است؟

در پایان این گفتار، باید گفت و شاید تکرار کرد که تصحیح‌مستن‌های فارسی، بویژه متن‌هایی که از گویش‌ها و گونه‌های حوزه‌های جغرافیایی مختلف ایران سود برده‌اند، بدون بهره‌گیری از دانش گونه‌شناسی، اگر نه ناممکن که کاری سخت دشوار است، چنانکه نمونه آن را در همین کتاب در هرگز و همیشه انسان دیدیم و خواندیم.

باید بیفزاییم در این رساله به نکته‌هایی درباره نارسایی‌ها و کاستی‌های شیوه تصحیح «کلمات شیخ الاسلام» اشاره شد، اما هنوز هم ارزش‌های فراوان این متن و بسیاری از یادداشت‌های پرسش‌برانگیز مصحح و مؤلف محترم کتاب در هرگز و همیشه انسان، هم‌چنان در خور کند و کاو و بحث و نقدهای دیگری است.

کتابنامه

- ارشاد الزراعہ، قاسم بن یوسف ابونصری هروی، به تصحیح محمد مشیری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱.
- اسرارنامه، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶.
- الابنیه ↓
- الابنیه عن حقایق الادویه (روضه الانس و منفعه النفس)، موفق الدین علی الهروی، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- الدرر فی التّرجمان، محمد بن منصور المروزی، تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، مرکز انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۶۱.
- الهی نامه، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۷.
- امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- انس التائبین، احمد جام نامقی (ژنده پیل)، تصحیح علی فاضل، تهران، توس، ۱۳۶۸.
- انیس المعاشرین (فرهنگ عربی به فارسی)، عکس نسخه خطی، شماره عکس ۴۰۱۶، دانشگاه تهران.
- بخشی از تفسیری کهن به پارسی، به تصحیح سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۵.
- برهان قاطع، محمد حسین خلف تبریزی، تصحیح و تحشیه محمد معین، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.
- پلی میان شعر هجائی و عروضی ↓
- پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی در قرون اول هجری، تصحیح احمد علی رجائی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- تاج الاسامی (فرهنگ عربی به فارسی)، مؤلف ناشناخته، تهران، تصحیح علی اوسط

- ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
- تاج القصص، محمد بخاری، تصحیح و مقدمه سید علی آل داود، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۶.
- تاریخ نامه هرات، سیف بن محمد بن یعقوب الهروی، به تصحیح محمد زبیر الصدیقی، تهران، انتشارات کتابفروشی خیام، ۱۳۵۲.
- ترجمه و قصه های قرآن، ابوبکر عتیق نیشابوری، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- ترجمه سوره مائده، به تصحیح علی رواقی، آینه میراث، سال دوم، دوره جدید، ضمیمه شماره اول، شماره پیاپی ۲۴، بهار ۱۳۸۳.
- ترجمه قرآن موزه پارس، مترجم ناشناس، به کوشش علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- ترجمه مقامات حریری، پژوهش علی رواقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۵.
- تفسیر ابوالفتوح ← روض الجنان
- تفسیر حدایق الحقایق، معین الدین فراهی هروی، به تصحیح دکتر سید جعفر سجادی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- تفسیر سوراآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری، تصحیح سعیدی سیرجانی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۱.
- ↓ تفسیر شنقشی
- گزاره ای از بخشی از قرآن کریم، تصحیح محمد جعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- تفسیر قرآن کریم «عکسی»، (عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ ه. ق.)، ابوبکر عتیق سوراآبادی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- ↓ تفسیر کمبریج
- تفسیر قرآن مجید، تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- تفسیر نسفی، امام ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد نسفی، تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، بنیاد قرآن، ۱۳۶۲.

- تفسیری بر عَشْرِي از قرآن ↓

تفسیری بر عَشْرِي از قرآن مجید، مترجم: ناشناس، تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

- «تفسیری کهن به زبان فارسی»، سید مرتضی آیه‌الله‌زاده شیرازی، مقالات و بررسی‌ها، نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران، دفتر ۴۳ و ۴۴، (۱۳۶۷ - ۱۳۶۶).
- تکملة الاصفاف (فرهنگ عربی - فارسی)، علی بن محمد الکریمینی، به کوشش علی رواقی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
- چند برگ تفسیر قرآن عظیم، غلامرضا مایل هروی، کابل، کتابخانه‌های عامه افغانستان، ۱۳۵۱.

- داخونده، صدرالدین عینی، استالین آباد، نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۳۰ م.
- دانشنامه میسری (دانشنامه در علم پزشکی)، حکیم میسری، به اهتمام برات زنجانی و مقدمه مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی؛ دانشگاه مگ‌گیل؛ دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.

- در هرگز و همیشه انسان، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۹۴.
- دیوان سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، اهتمام مدرّس رضوی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲.

- دیوان سوزنی ↓
دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، محمدبن علی سوزنی سمرقندی، مقدمه و تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸.
- دیوان شعر رودکی، جعفر بن محمد رودکی، تصحیح جعفر شعاع، تهران، قطره، ۱۳۸۳.

- دیوان عثمان مختاری، عثمان بن عمر مختاری غزنوی، به کوشش جلال‌الدین همائی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱.
- دیوان عطّار، فریدالدین محمد عطّار نیشابوری، تصحیح تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

- دیوان کامل جامی، نورالدین عبدالرحمان جامی، مقدمه و تصحیح اعلاخان افصح زاد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.

- دیوان ناصر خسرو، ناصر خسرو قبادیانی، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.
- دیوان ناظم هروی، به تصحیح محمد قهرمان، مشهد، انتشارات آستان قدس، ۱۳۷۴.
- ذیل فرهنگ‌های فارسی، علی رواقی با همکاری مریم میرشمسی، تهران، هرمس، ۱۳۸۱.
- «رازیجر یک لغت کهنه فارسی»، احمد تفضلی، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، پاییز ۱۳۴۵، شماره ۷۹.
- رسائل ← مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری
- رسائل فارسی ← مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری
- رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری ← مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری
- ↓ روزگارداری
- دائرةالمعارف مختصر روزگارداری، سرمحرر: ج. ا. عزیزقل‌اف، دوشنبه، سرویراستاری علمی دایرةالمعارف شورای تاجیک، ۱۹۸۸.
- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری، به تصحیح سید محمد کاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- روض الجنان و روح الجنان فی التفسیر القرآن، حسین بن علی خزاعی نیشابوری مشهور به ابوالفتوح رازی، به کوشش محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ - ۱۳۷۶.
- ↓ روضة‌المدنبنین
- روضه‌المدنبنین و جنة‌المشتاقین، ابونصر احمد جام نامقی (ژنده پیل)، با مقابله و تصحیح و مقدمه و توضیح علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- زبان فارسی فرارودی [تاجیکی]، پژوهش علی رواقی با همکاری شکیبا صیاد، تهران، هرمس، ۱۳۸۳.
- شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، از روی چاپ مسکو، به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۷۳.
- شکل‌گیری زبان فارسی، ژیلبر لازار، ترجمه مهستی بحرینی، تهران، هرمس، ۱۳۸۴.

- طبقات الصوفیه، تقریرات شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی، به تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، توس، ۱۳۶۲.
- طبقات الصوفیه، امالی شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله هروی انصاری، ترتیب و نوشته عبدالحی حبیبی قندهاری، کابل، بی نا، ۱۳۴۱.
- فرهنگ کوچک زبان پهلوی، مکنزی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- فرهنگ گویشی خراسان بزرگ، امیر حسین اکبری شالچی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰.
- فرهنگ نامه بومی سبزوار، حسن محتشم، سبزوار، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۵.
- فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، احمد دانشگر، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.
- قرآن خطی شماره ۶۳۱، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن هفتم.
- قرآن خطی شماره ۷۰۴، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن هشتم.
- قرآن خطی شماره ۹۹۹، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن پنجم.
- قرآن خطی شماره ۱۰۱۹، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: محمد بن محمد بن ابراهیم نجم‌النوری، تاریخ کتابت: قرن هشتم.
- قرآن خطی شماره ۲۰۴۶، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: نامعلوم.
- قرآن خطی شماره ۲۰۵۳، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: نامعلوم، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن ششم.
- کشف الاسرار و عدة الابرار، تألیف ابوالفضل رشید الدین میبدی، به سعی علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۷ [= ۱۳۵۷].
- کلیات سیدای نسفی، به تصحیح جابلقا داد علیشایف، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۱۰.
- کلیات شمس (دیوان کبیر)، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات

- و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر، ۱۳۵۵.
- گرشاسب نامه، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.
- «گونه شناسی متن های فارسی، گونه فرارودی (ماوراءالنهری) با نگاهی به کتاب ارشاد»، آینه میراث، دوره جدید، سال سیزدهم، ضمیمه ۳۹، ۱۳۹۴.
- لغت فرس، ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی، تصحیح و اهتمام عباس اقبال، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۱۹.
- لغت نامه دهخدا، تألیف علی اکبر دهخدا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
- مثنوی های عرفانی امیر حسینی هروی، به تصحیح دکتر سید محمد ترابی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۱.
- مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمان بن احمد جامی، به تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، سعدی، ۱۳۶۶.
- مجموعه رسائل فارسی خواجه عبدالله انصاری، به تصحیح محمد سرور مولایی، توس، تهران، ۱۳۷۲.
- مسائل تاریخی زبان فارسی، علی اشرف صادقی، تهران، سخن، ۱۳۸۰.
- مصیبت نامه، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶.
- معیار جمالی (واژه نامه فارسی)، شمس فخری اصفهانی، ویراسته صادق کیا، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.
- مفتاح النجات، احمد جام (ژنده پیل)، تصحیح علی فاضل، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ [ایران]، ۱۳۴۷.
- مقامات ژنده پیل، سدیدالدین محمد غزنوی، به کوشش حشمت الله مؤید سنندجی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- مقامات شیخ الاسلام حضرت خواجه عبدالله انصاری هروی، تصحیح و حواشی از فکری سلجوقی، نشرات انجمن جامی، ۱۳۴۳.
- مقدمه الادب، جارالله زمخشری خوارزمی، زیر نظر دکتر مهدی محقق، تهران،

- مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران؛ دانشگاه مک گیل، ۱۳۸۶.
- منتخب سراج السائرین، احمد جام نامقی (ژنده پیل)، تصحیح علی فاضل، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.
- منطق الطیر، فریدالدین محمد عطار نیشابوری، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۳.
- نفحات الانس من حضرات القدس، تألیف نورالدین عبدالرحمان جامی، به تصحیح محمود عابدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۰.
- واژه نامه ارتای ویرازنامک، فریدون وهمن، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- واژه نامه بندهش، مهرداد بهار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- واژه نامه گزیده های زاد اسپرم، مهرداد بهار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱.
- واژه نامه مینوی خرد، احمد تفضلی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
- ویس و رامین، فخرالدین اسعد گرگانی، مقدمه و حواشی محمدجعفر محجوب، تهران، بنگاه نشر اندیشه، ۱۳۳۷.
- هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر اخوینی بخاری، به اهتمام جلال متینی، مشهد، دانشگاه مشهد، چاپ دوم، ۱۳۷۱.

_ *A Concise Pahlavi Dictionary*, Mackenzie D.N., Oxford University Press, Newyork Toronto, 1971

↓ ترجمه مقدمه الادب بالخوارزمیه _

Moqaddimat Al-Adab With the translation in Khorezmian, Edited by Zeki Velidi Togan, Sucuoğlu Matbaasi, 1951.

برخی از واژگان دشوار و کم کاربرد

آسا [ʔâsâ]: هیأت، سان، شکل.

آنو [ʔânū] / انو [ʔanū]: آنجا.

آویزگین [ʔavīzgin] / آویژگن [ʔavīzgen]: سخت دشمنی جوینده.

آهون [ʔâhūn]: نقب، سوراخ، غار.

آییده [ʔâ(ʔ)īde] / آییده [ʔâ(ʔ)īze]: اخگر، پاره آتش.

استاد شدن [ʔestad šodan]: سرکش شدن، گردن‌کشی کردن.

افدر [ʔafdar]: عمو، برادر پدر.

الفغدن [ʔalfaydan]: اندوختن، کسب کردن.

الفنجیدن [ʔalfanjīdan]: ذخیره کردن، اندوختن.

اما [ʔamâ]: ما.

انار کردن [ʔanâr kardan]: ضایع و تباه کردن.

انباغ [ʔanbây]: هوو.

انبرته [ʔanbarta(e)]: شادی و غرور.

انچیدن [ʔanjīdan]: بریدن، خرد کردن، ریز ریز کردن.

اندخسیدن [ʔandaxsīdan] / اندخشاندن [ʔandaxšāndan]: پناه گرفتن.

انگزانیدن [ʔ?]: دیدار.

أنیاری [ʔ?]: کاهلی و سستی.

انیز [ʔa(o)nīz]: نیز.

أواده [ʔovâda]: نسل و فرزندان.

اویژه [ʔovīže]: ویژه، خالص و پاک.

اید [ʔīd]: است، هست، هستید.

بازداشت خواستن [ʔbâzdâšt xâstan]: پناه گرفتن.

باشندگان [ʔbâšandegān]: ساکنان.

بتشته [ʔbatošte] / بتشته [ʔtabošte]: خشمگین.

بچلو [ʔbačalū] / بچلوگی [ʔbačalūgī]: پلیدی و ناپاکی.

بخنوه [ʔbaxnūh]: رعد و برق.

بدیس [badīs] / پدیس [padīs]: وعد و وعید، عهد و پیمان، نذر و انذار.
 بریاویدن [bar bavīdan]: عزم کردن، آماده شدن
 برت برت [bart bart]: برهم نشانده.
 برور کردن [barvar kardan]: یاری دادن.
 بشولیدن [bašulīdan] / شولیدن [šulīdan]: آشفتن و برهم زدن.
 بیابار [bīyâbâr] / بیاوار [bīyâvâr]: شغل و کار.
 بیسکفت فرمودن [bīyaskaft farmūdan]: ناچار و مکلف کردن.
 پاسش [pâseš]: لمس کردن، دست سودن.
 پتول [patūl]: غم و اندوه.
 پزدیو [pardīv]: سحر و جادو.
 پزدیوگر [pardīv gar]: ساحر، جادوگر.
 پنافتن [panâftan] / پنامیدن [panâmīdan]: محاصره کردن، در تنگنا قرار دادن.
 پیخستن [peyxostan] / پیخسته [peyxoste]: پایمال کردن، لگدمال کردن / درمانده.
 پیخشت [pey xošt]: نابود و برکنده باد (نفرین گونه ایست)
 پیرایه [pīrâye]: ظرف و آوند.
 پیشان [pīšân]: سرچشمه.
 پیش فا [pīšfâ]: از پیش، از گذشته.
 تاش [tâš]: لکه.
 تخ [tax] / طخ [tax] / تژ [taž]: جوانه.
 تشامار [tešâmâr] / تشنامار [tešnâmâr]: عطش و احساس شدید تشنگی.
 جاخت [jâxt] / جنخت [jaxt]: پلیدی.
 جخ [jax]: پلیدی و ناپاکی، بدکرد.
 جداجذ رفتن [jozâjzoz raftan]: اختلاف و دوگانگی داشتن.
 جذ کردن [joz kardan]: تبدیل کردن.
 جشنه [ješne(a)] / جشنه [češne(a)]: تشنه.
 جنج [?] / جونج [jūn]: بوم، جغد، کوف.
 جوش و بوش [jo[w]š o bo[w]š]: شکوه و بزرگی، جلال و جبروت.

چرب آسایی [čarb'âsâ(')ī]: مهربانی و لطافت.
چرباسا [čarbâsâ]: به آرامی و آهستگی.
چغز [čayz]: قورباغه، وزغ.
چم [čam]: نیکو و میانه.
خروج‌گاه [xorūj gâh]: آتشکده، آتشگاه.
خریا [xarīyâ]: خریار، خریدار.
درواخ [dorvâx]: ثابت و استوار، روشن.
دریغ [darīy]: عزیز.
دودان [dūdân]: خاندان، دودمان.
دیفژ [dīfaž]: دیوچه، زالو.
رازه [râze(a)] / رازکان [râze(a)kân]: بنا، گلکار / بتایان.
رسته شدن [roste(a) šodan]: سرکشی کردن.
رَوَاندن [ravândan]: پیش بردن، روانه کردن.
روزگرد [rūzgard]: آنکه پیوسته در حال دگرگونی و تغییر است؛ بوقلمون صفت.
ریهاد [rīhâd]: شاید کاربردی از مصدر «ریهیدن» به معنای مجازی به حال خود رها کردن باشد(؟).
زیش [zīyeš]: معیشت و زندگی.
ژید [žīd] / ژیدی [žīdī]: ناز و نعمت، تن آسایی.
سارخک [sâraxk]: پشه.
سَستَنگ زیستن [setang zīstan]: استقامت ورزیدن.
سِرپی [sar pey]: سرچشمه / سرنخ، اصل.
سَررو [sarro[w]]: سفر.
سَرشبان [sar ša(o)ban]: بزرگتر و رهبر.
سغد [sayd] / سفد [safd] / شفد [šafd]: سقف.
سکیزیدن [sakīzīdan] / شکیزیدن [šakīzīdan]: جست و خیز کردن، برانگیختن و دورکردن.
سناغ [senây] / شناغ [šenây]: شنا.
سنگ ویز [sang vīž]: رجم، سنگسار.

سنه [sane]: لعنت و نفرین.

سوییدن [sū(ʔ)īdan]: لَا تَفْتَوُا؛ بنخواهی سوید(؟).

شپیلیدن [šapīlīdan]: سوت زدن، صغیر برآوردن.

شخولیدن [šaxūlīdan]: سوت زدن.

شژه ماندن [šežə māndan]: تَشْحُصْ (؟).

شواشانان [šovâšânân]: بشارت، مژده.

طلخب [talxab]: گِل بدبوی.

عیب و عوار [ʔeyb o ʔovar]: نقصان و زشتی.

گریژن [γarīžan] / گریژنگ [γarīžang] / گریفج [γarīfaj] / گریفژ [γarīfaž]: گل و لای.

غنده [γonde(a)]: عنکبوت.

فادوا [fādū]: اختلاف، رفت و آمد.

فاندن [fāndan]: پاشیدن، پراکندن، گساردن.

فانه [fāne(a)]: کُلُون در یا چوبی که پشت در خانه برای محکم نگه داشتن آن می گذارند

فرغول کار [forγūl kār]: غافل و فراموش کار.

فرنجاب [faranjâb] / فریجاب [farījâb]: باران خرد و اندک، شبنم.

فروور [forūvar]: اختلاف، تفاوت.

فرویش [farviš]: غافل، نادان و فراموش کار.

فرهفتن [farheftan] / فرهیفتن [farhīftan]: فریب دادن.

فرهیب [farhīb] / ورهیب [varhīb] / وهیب [vahīb]: شبیح و تصویری خیالی.

فوژای خواستن [fūžây xāstan]: پناه جستن.

کاز [kâz]: عرش، سقف.

کامستن [kāmestan]: کاد، نزدیک بودن.

کذیم [kazīm] / کذیمی [kazīmī]: سست و زیان دیده.

کُرز / کُرد / گرد [ko(a)rz]: برق.

کشکولی [kaškūlī]: جد و جهد و چالاکی.

کشنج [?] / کشیخ [?]: تهدید کردن و بیم دادن.

کوشیدن [kūšīdan]: کید و مکر ساختن.

گویزیدن [kavīzīdan] / گویزیدن [gavīzīdan]: گنجیدن.
گزاییدن [gozâ(°)īdan]: زیان رساندن.
گستی [gastī]: مُنکَر، بدی و زشتی.
گشامار [gošâmâr] / گشنامار [gošnâmâr]: گرسنگی، احساس و اظهار گرسنگی.
گلوچیدن [golūčīdan]: دست یافتن، چیره شدن، غلبه کردن.
گماریدن [gomârīdan]: تبسم کردن، خندیدن.
گورفیدن [gūrfīdan]: ایمان آوردن.
گوش بان [gūšbân] / گوشوان [gūšvân]: محافظ و مراقب، نگهبان.
گوشیدن [gūšīdan]: مراقبت و محافظت کردن.
گویر [gavīr]: غم و اندوه.
لالکا [lâlakâ]: کفش.
لنجیدن [la(e)njīdan]: با ناز و غرور راه رفتن.
مارافسا [mâr'afsâ]: مارگیر.
محاییدن [mahâ(°)īdan] / محودن [mahūdan]: نابود کردن، از بین بردن.
مگل [magl]: قورباغه.
نس [nos]: دهان، پوزه.
نغای [?] : زاری (؟).
نفایه [nafâye(a)]: ناسره، ناپاک، رذل.
نوهیدن [novahīdan]: گله کردن و زاریدن (؟).
والاد [vâlâd] / والاذ [vâlâz]: پی و بن.
وانج [vanej] / وایج [vayej]: چفته و داریستی برای قرار دادن شاخه‌های انگور بر روی آن.
ورمسکیدن [varmaskīdan] / هسکیدن [haskīdan]: خیره و حیران ماندن.
وغستن [vayastan] / وغندیدن [vayandīdan] / وغسته [vayaste]: آشکار کردن، آشکارا.
همیشار [hamīšâr]: همیشه.
همیشی [hamīšī]: همیشگی، جاودانه.
هن [ha(e)n]: قید تأکید و بزرگداشت
هوبخت [hū baxt] / هوبختی [hū baxtī]: خوشبخت، خوشبختی.

فهرست واژگان

انبرته، ۵۵، ۷۴	آسا، ۷۱
انجیدن، ۷۴، ۱۱۳	آشماند، ۶۱، ۶۲، ۷۱
انجین کردن، ۷۴، ۱۱۳	آشمنده، ۱۱
اندخساندن، ۱۳۹	آشمیدن، ۷۱
اندخسیدن، ۱۳۹	آماردن، ۴۷
اندخشانندن، ۱۳۹	آماریدن، ۴۷، ۴۸
انگزانیدن، ۵۵	آماشتن، ۴۷، ۴۸
انو، ۱۱، ۱۶، ۷۲، ۹۲	آنو، ۱۱، ۵۴، ۷۲
اُنیاری، ۵۵	اُویزگین، ۱۱۰
انیز، ۱۱، ۵۶، ۷۴	اُویژگن، ۱۱۰
اُواده، ۵۶، ۷۵	آهون، ۱۱۰، ۱۱۱
اویژه، ۵۶، ۶۱	آییده، ۷۳
اید، ۱۱، ۷۵	آییده، ۷۳
این هن، ۹۹	از سرپی اوفتادن، ۱۲۲
بازداشت خواستن، ۱۱۳	استاد شدن، ۵۴
با سرپی شدن، ۱۲۱	اشمنده، ۱۱، ۷۲
باشندگان، ۱۱۴	افدر، ۱۱۱
بانندن، ۴۴	الفعدن، ۱۱۱
بانیدن، ۴۴	الفنجیدن، ۱۱۲
بتر آمدن، ۱۱۴	اما، ۷۳
بتشته، ۱۱۴، ۱۱۵	انار کردن، ۱۱، ۲۱، ۲۳، ۵۴، ۷۳
بَتول، ۷۸، ۷۹، ۱۱۵	انارکننده، ۲۲
بچلو، ۷۶	اناری، ۲۳، ۵۵
بچلوگی، ۵۶، ۷۶	انباغ، ۱۱۲
بخنوه، ۱۱۵	انباغی، ۱۱۳

پنافتن، ۲۸، ۲۹	بدس بردار، ۲۷
پنامیدن، ۲۸، ۳۰	بدست، ۲۶، ۲۷
پی بر، ۵۸	بدیس، ۱۳، ۵۶، ۵۷، ۷۶
پیخستن، ۱۱۷	بریاویدن، ۷۷
پیخسته، ۱۱۷	بریاویده، ۷۷
پی خشت، ۱۱۷	برت برت، ۵۷، ۵۸، ۷۸
پیرایه، ۸۰، ۱۳۶	برست بستن، ۲۷
پیشان، ۱۱۷، ۱۱۸	برور کردن، ۵۸
پیش فا، ۵۸، ۸۰، ۸۱، ۹۵	بشولش، ۱۱۶
تاش، ۱۳، ۸۱، ۸۲، ۱۳۶	بشولیدن، ۱۱۵
تبیشته، ۱۱۴	بوح و بوش، ۷۷
تخ، ۱۱۸، ۱۳۶	به آمدن، ۱۱۶
تژ، ۱۱۸	به آیندگان، ۱۱۶
تشامار، ۱۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۸۲	بهتر آمدن، ۱۱۷
تشنامار، ۱۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۸۲	بیابار، ۱۱۷
تنگ و بند، ۱۱۸، ۱۱۹	بیاوار، ۱۱۷
جاخت، ۸۲	بیسکفت فرمودن، ۱۴۰، ۱۴۱
جنخ، ۱۴، ۳۰، ۵۹، ۸۲	بی کواس، ۵۸
جنخج، ۱۴، ۳۰، ۸۲	بیهانہ، ۱۳، ۷۸، ۸۸
جذاجذ، ۵۹، ۸۳	پاسش، ۵۸، ۷۸
جذاجذ رفتن، ۵۹، ۸۳	پاناگ، ۴۴
جذ کردن، ۵۹، ۸۳	پانگ، ۴۴
جشنه، ۴۹	پتول، ۷۸، ۷۹، ۱۱۵
جغز، ۱۴۱	پدیس، ۱۳، ۲۴، ۲۶، ۵۶، ۷۶، ۷۷
جنج، ۱۴، ۳۰، ۸۲، ۸۳	پژدیو، ۵۸، ۷۹، ۸۰، ۱۳۵، ۱۳۶
جوش و بوش، ۷۷، ۷۸	پژدیوگر، ۵۸
جونج، ۳۱	پژدیوگران، ۵۸، ۷۹

ژید، ۸۹، ۱۳۷	چرب آسایی، ۸۴، ۳۲
ژیدی، ۸۹، ۶۲	چریاسا، ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۸۴
سارخک، ۱۱۹، ۱۲۰	چشنامار، ۴۸
سینگ زیستن، ۶۲	چشنه، ۴۸، ۴۹
سریبی، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲	چغز، ۱۴۱
سریبی شدن، ۱۲۱	چم، ۵۹، ۸۴، ۸۵
سررو، ۱۴۲	خروج گاه، ۱۱۹
سرشبان، ۱۲۲	خریا، ۱۴، ۸۵
سفد، ۱۴۲	خشکامار، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸
سفد، ۱۴۲	خنج، ۱۴، ۳۰
سکیزیدن، ۱۲۲	خوسته، ۵۹
سگالش و کوشش، ۶۲	خون آوز اوکندن، ۶۰
سناغ، ۱۵، ۳۳، ۸۹، ۹۰	درواخ، ۱۴، ۶۰، ۶۱، ۸۵، ۸۶
سنگ ویز، ۱۲۳	دریغ، ۶۱
سنه، ۱۲۳	دژواری، ۵۵، ۸۷
سوییدن، ۶۲	دودان، ۶۱، ۶۸
شپیلیدن، ۶۳	دیفژ، ۱۴۲
شخولیدن، ۱۴۳	رازکان، ۱۱۹
شیرّه ماندن، ۶۳	رازه، ۱۱۹
شفد، ۱۴۲	رسته شدن، ۶۱
شکیزیدن، ۱۲۲	رسته اویژه، ۶۱
سناغ، ۱۵، ۳۳، ۸۹	رواندن، ۶۱، ۸۷
شواشان، ۶۳	روزگرد، ۱۵، ۸۸
شواشانان، ۱۵، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۵۷، ۶۲، ۶۳، ۹۰	ریهاد، ۶۱
۹۰	زیش، ۷۷، ۸۸، ۸۹
شولیدن، ۱۱۵	زیش جای، ۶۲، ۸۹
طخ، ۱۱۸	ژفتن، ۶۲

کذیم، ۱۷، ۳۵، ۶۵	طلخ آب، ۱۵، ۹۰
کذیمی، ۳۵، ۶۶	طلخب، ۶۳، ۶۴، ۹۰، ۱۴۴
کرذ، ۹۲	عیب و عوار، ۱۲۳
کُرز، ۶۶، ۹۲، ۹۳	غریژن، ۱۲۴
کشکولی، ۶۶	غریفج، ۱۴۳
کشنج، ۹۳	غندۀ تننده، ۱۴۴
کشیش، ۲۵، ۵۶، ۵۷، ۶۶، ۷۶، ۹۳	فادوا، ۶۴، ۱۰۶
کوشش، ۹۳، ۱۳۷	فاندن، ۱۶، ۶۴، ۹۱
کوشیدن، ۶۶، ۹۳، ۱۳۷	فانه، ۴۳، ۴۴
کویر، ۱۸، ۳۶، ۳۷، ۳۸	فراجیچیدن، ۶۴
کویزیدن، ۱۲، ۴۹، ۵۰، ۹۷	فرغول کار، ۱۲۴
گرد، ۹۲	فرنجاب، ۱۴۴
گُزایدن، ۶۶	فروور، ۱۲۴
گستی، ۱۲۵	فرویش، ۱۲۵
گشامار، ۴۶، ۴۷	فرهفتن، ۶۴، ۹۱
گشنامار، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸	فرهیب، ۱۶، ۹۱، ۹۲، ۱۳۷
گلوچیدن، ۱۲۶	فرهیفتن، ۶۴، ۹۱، ۱۳۷
گماران، ۱۲۶	فریجاب، ۱۴۴
گماریدن، ۱۲۶	فورژای جستن، ۶۵
گورفیدن، ۶۷، ۹۴	فورژای خواستن، ۶۵
گوش بان، ۱۲۷	قصه نهادن، ۶۵
گوشوان، ۱۷، ۸۱، ۹۴، ۹۵، ۱۲۷	کار وسپاردن، ۶۵
گوشیدن، ۱۷، ۶۷، ۹۵	کار وسپردن، ۶۵
گوم، ۱۷، ۹۶	کاز، ۱۲۵
گونگ، ۳۱	کاسته خست، ۶۵
گویر، ۱۸، ۳۷	کامستن، ۱۶
گویرمند، ۳۷	کُذیم، ۱۷، ۱۹، ۳۵، ۳۶

هام پشت، ۹۹	گویزیدن، ۱۲، ۵۰، ۶۷، ۹۷
هام پشتی، ۹۹	لالکا، ۱۲۷
هام پوست، ۹۹	لنجیدن، ۱۲۷
هام تایان، ۱۰۰	مارافسا، ۱۲۷
هام جنسی، ۱۰۰	مار افسای کردن، ۱۲۸
هام داستانی، ۱۰۰	مثل و سان، ۶۷
هام درد، ۱۰۰	محاییدن، ۱۲۸
هام دلان، ۱۰۰	محدون، ۱۲۸
هام دیدار، ۱۹، ۱۰۰	مگل، ۱۳۸
هام دین، ۱۰۰	نس، ۱۲۸
هام راز، ۱۰۰	نغای، ۶۷، ۶۸
هام راه، ۱۷، ۱۹، ۳۵، ۱۰۰	نقایه، ۱۸، ۶۱، ۶۸
هام رنگ، ۱۰۰	نوهیدن، ۶۸
هام زاد، ۱۰۰	والاد، ۱۲۹
هام سازان، ۱۰۰	والاذ، ۱۲۹
هام سان، ۱۰۰	وانج، ۱۴۵
هام سخن، ۱۰۰	وایج، ۱۴۵
هام سر، ۱۰۰	ورمسکیدن، ۴۳
هام سنگ، ۱۰۰	ورهیب، ۱۶، ۹۲
هام شاخ، ۱۰۰	وغستن، ۱۸، ۶۸، ۹۷
هام شیر، ۱۰۰	وغسته، ۱۲، ۱۸، ۷۸، ۹۷
هام کاسه، ۱۰۰	وغندیدن، ۱۸، ۶۸، ۹۷
هام کفوی، ۱۰۰	وهیب، ۱۶، ۹۲
هام مادر، ۱۰۰	هام آسا، ۹۹
هام مانستی، ۲۰، ۱۰۰	هام آهنگ، ۹۹
هام ماننده، ۱۰۰	هام بطنی، ۹۹
هام نامی، ۱۰۰	هام پدر، ۹۹

هميشی، ۴۰، ۴۱، ۵۶، ۶۸، ۷۵

هن، ۹۸

هويخت، ۱۹، ۴۱، ۶۹، ۹۹

هويختی، ۴۲، ۹۹

هونام، ۱۹

هامنشين، ۱۰۱

هامنفس، ۱۹، ۱۰۱

هستا، ۳۹

هستاد، ۱۱، ۷۵

هسکيدن، ۴۳، ۶۸

هميشار، ۱۹، ۴۰، ۶۸



Gozaresh-e Miras

Bimonthly Journal of Textual Criticism Codicology and Iranology
Second Series, Supplement No.4, Summer 2016

**Dialectal typology of texts written in the Hiravi
variety of Persian with a glance at the book
Dar Hargez va Hamishe_ye Ensān**

By: Ali Ravaghi

Proprietor: The Written Heritage Research Institute

Managing Director & Editor-in-Chief: Akbar Irani

Managing Editor: Younes Taslimi pak

Digital Printing: Miras

**Unit 9, Second Floor, No. 1182, Between
Daneshgah and Aburayhan streets, Enqelab
Avenue, Tehran. Iran**

Post Code: 1315693519

Tel: 66490612, **Fax:** 66406258

Site: www.mirasmaktoob.ir

E-mail: gozaresh@mirasmaktoob.ir

This journal is available on

www.noormags.ir, www.magiran.ir, www.islamicdatabank.com

This journal is available on
www.noormags.ir, www.magiran.ir, www.islamicdatabank.com